

رساله

سخ المعانی

شیخ امیر حسن علاء سجزی دهلوی

بکوشش

آذرسیدخت صفوی



انتشارات انستیتوی تحقیقات فارسی

دانشگاه اسلامی علیگر

علیگر - مارس ۲۰۰۷ م

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**





رسالہ

مخ المعانی

شیخ امیر حسن علاء سجزی دہلوی

بکوشش

آذر میدخت صفوی

انتشارات انستیتوی تحقیقات فارسی

دانشگاه اسلامی علیگر

علیگر - مارچ ۲۰۰۷ م

128291



انتشارات انسٹیتوی تحقیقات فارسی، دانشگاه اسلامی علیگر

نام کتاب: مخ المعانی

مؤلف: شیخ امیر حسن علاء سجزی دہلوی

مقدمہ و تصحیح: پرفسور آذر سیدخت صفوی

نوبت چاپ: مارچ ۲۰۰۷ م

With Compliments
Institute of Persian Research
A.M.U., Aligarh



سلسله انتشارات

انستیتوی تحقیقات فارسی

دانشگاه اسلامی علیگر-۲۰۲۰۰۲

هند

پیش گفتار

کتاب مخ المعانی یکی از آثار پر ارزش حضرت شیخ امیر حسن علاء سجزی می باشد۔ حسن علاء سجزی که بالعموم بنام حسن سجزی یا حسن دهلوی شهرت دارد مرید حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء بود۔ علاوه از دیوان فارسی اشهر ترین اثر وی فوائد الفواد ملفوظات حضرت نظام الدین اولیا است۔ این یکی از منبع ارزنده در زمینه عرفان و تصوف بشمار میرود۔ کتاب دیگر هم بنام مخ المعانی وجود دارد که ملفوظات شیخ شرف الدین یحییٰ سنیری می باشد و بسعی زین بدر عربی گردآوری شده از مطبع مفیدی عام آگره انتشار یافته۔

در مخ المعانی حسن سجزی مهم ترین نکته تصوف را شرح داده است و این نکته لطیف "عشق" است۔ حق اینست که عشق محور تصوف است و جمله مسائل تصوف گرد او می گردد۔ حسن سجزی این "عشق" را درین رساله مورد بررسی قرار داده است۔ واژه عشق مرکب است از سه حرف یعنی ع و ش و ق۔ و در هر حرف عشق یک جهان معنی و اسرار عرفانی پنهان است۔ هر حرف دارای معانی بسیار است و نویسندہ مفاهیم و مطالب هر حرف را بشرح و بسط نوشته است۔ او گوید که "هر حرفی از حالات عشق و مقالات محبت حاکی است۔"

تنها ازین عبارت ارزش و اهمیت رساله برمی آید۔ مخ المعانی
حسن سجزی گرچه مختصر است اما برای تفهیم مقام عشق در
تصوف خیلی مهم و پر ارزش است۔ نسخه خطی این رساله
در کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه علیگر نگهداری می شود و بقلم
عبدالغنی مسکین دهلوی در سال ۱۲۹۷ هـ استنساخ شده است۔

بنده خانم سرکار آذر میدخت صفوی را تبریک می گوید
که خانم رساله مخ المعانی را در دنیای علم و ادب معرفی نمودند و
باتصحیح و مقدمه مفصلی ترتیب داده کار گرانهای انجام داده اند۔
این نخستین کتابی است که از طرف انستیتوی تحقیقات
فارسی در سلسله انتشارات به چاپ می رسد۔ تاسیس این
موسسه برای دانشمندان و پژوهشگران و دوستان فارسی یک
گامی است بسیار پر ارزش و وقیع در راه پیشرفت زبان و ادب
فارسی درهند۔ امیدوارم دانشمندان و پژوهشگران از این موسسه
مستفید خواهند شد۔

حافظ محمد طاهر علی

استاد و رئیس سابق

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ویشو بهارتی

شانتی نکیتن، بنگال مغربی

مقدمه

تصوف در جامعه اسلام، خاص در قلمرو ایران و تحت تاثیر آن در خود هند، يك رنگ مخصوص فكري و روحاني و مذهبي بخود گرفته كه در هيچ يك از مذاهب عالم نظير ندارد. افكار عارفانه و عقايد متصوفانه اين هر دو کشور در زبان شيرين فارسي مثل يك دريای پرشور و سيل خير انگيز سر ازير شدند و تفرقه و تعصب و تبعيض را از بين بردند. آميختگی با اصول و عقايد نيو پلاتونسم، فلوتين، حکمت اشراق، عقیده وحدت وجود، افکار بودايی و مسیحي و باگتی مخصوص هند با مبادی مذهبی بشکل خاص امتزاج يافتند و تصوف ملجا و پناهگاهی شد برای آنان که از جمود مراسم ظاهري و ريا و دروغ و ازهر گونه طبقه بندی که اساسش بردوئی و تفرقه باشد متنفر بودند:

رهي جز كعبه و بت خانه می پويم كه می بينم
گروهی بت پرست اين جاومشتی خود پرست آنجا

سیری در رشد و تکامل اندیشه های اصلی
تصوف از سده دوم و سوم هجری تا عصر مولانا و جامی سیر است که
شکل های گوناگون عرفان را بمانشان می دهد. حقیقت آنست
که در قرنهای متمادی، صدها مدرسه های فکری و روحانی و
سلسله صوفیه و سیستم های عرفانی و نظام های فلسفی و
فرقه های مختلف عرفا و صوفیا بوجود آمده اند که هر یکی از
آنها خصایص ویژه بخود دارند.

دکتر عبدالحسن زرین کوب، منتقد و محقق معروف
و محترم، در اثر بسیار مهم و با ارزش خود 'ارزش میراث صوفیه'
می نویسد:

"ادب صوفیه در فارسی و عربی اهمیت خاصی
دارد. این ادب هم شامل نظم است و هم شامل
نثر، هم فلسفه دارد و هم اخلاق، هم تاریخ دارد و
هم تفسیر، هم دعا دارد و هم مناجات، هم
حدیث دارد و هم موسیقی... در این جاصحبت
از عشق خداست و تمنای وصال او که هدف

غایی سالک است۔ عشقی پر از درد و نوسیدی۔
 این ادب وسیع و متنوع گاه باقلمرو ذوق و روح
 سروکار دارد و گاه به دنیای موعظه و تربیت۔ این
 همه در ادب آنها جلوه دارد و آثار آنها را از حیث
 وسعت و تنوع و عمق و تاثیر امتیازی خاص
 بخشیده است۔“

درباره نثر صوفیه می گوید:

”گاه این نثر مثل يك شعر آ گنده از شور و جذبه و
 ذوق و عرفان می شود“

رساله ای که ماسی خواهیم این جامعرفی بکنیم تعلق
 به همین نوع نثر عرفانی دارد۔ ’مخ المعانی‘ رساله ایست
 مختصر و بسیار لطیف از امیر حسن سجزی دهلوی در
 موضوع عشق و عرفان۔ تاجائیکه من اطلاع دارم نسخه واحد
 این رساله در کتابخانه مرکزی دانشگاه اسلامی علیگره در
 هند و جود دارد و اسمش در ذخیره شاه محمد سلیمان زیر

شماره ۱۱۵-۱۱۰ مندرج است۔ در فهرست های کتابخانه های معروف دیگر هند اسم 'مخ المعانی' ذکر نشده و حتی تذکره نویسان هم در تالیفات حسن دهلوی اسم آنرا نبرده اند۔ ناشی از همین است که مطالعه انتقادی این اثر بسیار پر ارزش عرفانی چنانکه باید، انجام داده نشده و این رساله به چاپ هم نرسیده است۔

نسخه خطی 'مخ المعانی' که در دانشگاه اسلامی وجود دارد، سی و شش صفحه دارد و در ۱۲۹۷ هـ ق از دست ضیاء الدین احمد دهلوی کتابت شده۔ در خاتمه کتاب کاتب نسخه، در تته می نویسد:

"این کتاب مستطاب المسبی به 'مخ المعانی' ترصیف شریف حضرت زبده العارفین جناب امیر حسن علاء سجزی دهلوی قدس الله سره، خلیفه راستین حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رضی الله عنه بقلم عبدالغنی المسکین ضیاء الدین احمد دهلوی به اتمام رسید فی التاريخ بست و دوم شعبان المعظم ۱۲۹۷ هجری یوم شنبه۔"

حسن سجزی دهلوی همزمان خسرو دهلوی و یکی از شعرای بسیار معروف هند بوده۔ او نه فقط در غزلسرایی و نعرگویی گوی بلاغت را ربوده بلکه از حیث يك عارف کامل و صمیمی و پرشور و حال در صوفیای هند جای مخصوص بخودش دارد۔ حسن مرید و عاشق و سرسپردہ نظام الدین اولیا معروفترین عارف از عرفای سلسلہ چشتیان هند بود و از ارشادات و پند و نصایح شیخ خود بهره وافر برداشته بود۔ غزلهای وی در شیرینی و انسجام و لطافت کم نظیر بودند و بهمین علت بود که او را 'سعدی هند' می گفتند۔ ضیاء الدین برنی، مورخ معروف هند، درباره حسن می نویسد:

”شاعری از شعرای یگانه در عصر علائی (علاء الدین خلجی) امیر حسن سجزی بوده است و او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و به سلامتی ترکیب و روانی سخن آیت بوده است و از بسکه غزلهای وجدانی در غایت روانی بسیار گفته است، او را 'سعدی هندوستان' خطاب شده بود...“۔

امیر خورد، مؤلف سیر الاولیا در ذکر خلفای سلطان المشایخ
 نظام الدین اولیا، دربارهٔ حسن چنان می نویسد:
 ”آن ملک الملوک فضلاً، آن به لطافت طبع
 دلربا، که غزلهای جگر سوز او از چقمق دل‌های
 عاشقان آتش محبت بیرون می آورد و اشعار
 دلپذیر او راحتی بدلهای سخنوران میرساند.“

امیر حسن در سنه ۶۵۶ هـ ق در بدائون که در آن زمان
 مرکز شعر و ادب فارسی بوده، بدنیا آمده بود و بعداً به دهلی
 هجرت کرده- خودش می گوید:

پرورده فضل ایزدش ارشاد غیبی مرشدش
 بوده بدایون مولدش، دهلی منشاداشته

در مدت حیات خود سحر دانه زیست و در آخر عمر به
 دیوگیر در جنوب هند اقامت گزید و همانجا مدفون یافت-

دربارهٔ ملاقات وی با نظام الدین اولیا روایتی است

بسیار لطیف که ابوالقاسم فرشته نقل کرده، می گوید:

”در ابتدای حال خواجه حسن که عقل و دانش کامل داشت بر دکان خبازی نشسته بود- امیر خسرو نزدیک وی رفت و پرسید نان چگونه می فروشی؟ حسن گفت نان در پله ترازو نهم و خریدار را می گویم که زر در پله دیگر گذارد- هر گاه زر گران بر آید مشتری رانان میدهم- امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد! گفت درد و نیاز عوض می نمایم- خسرو از حسن کلام حسن حیران ماند و کیفیت حال بشیخ عرض نمود-“

غزلهای سوزناک عارفانه که حسن سروده شامل مضامین عاشقانه و وصف ایام وصال و روزوداع و خط و خال معشوق و درویشی و بهار و بزم طرب و می و ساقی و شرح ماجراهای عاشق می باشد که حاکی از شوریدگی و سرمستی است- علاوه بر دیوان شعر، حسن تالیفات زیادی دارد که معروفترین و مهم ترین آنها عبارتست از 'فوائد الفواد'

ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کہ برنی آنرا "دستور صادقان ارادت" خوانده و بقول امیر خورد:

"سلطان الشعزہ امیر خسرو بکرات گفتی کاشکی تمامی کتب کہ عمر در آن صرف کرده ام برادر امیر حسن را بودی و ملفوظات سلطان المشایخ کہ جمع کردہ اوست مرا بودی۔"

در فواید الفواد حسن دہلوی راجع بہ 'مخ المعانی' ہم نوشتہ است و بیان می کند چطور آنرا در خدمت شیخ نظام الدین اولیا پیشکش نمودہ۔ تاریخ اتمام این رسالہ را ہم ازین تحریر وی می توان دریافت: در مجلس سی و سوم می نویسند:

"چهار شنبہ بیست و سوم ماہ محرم سنہ اثنی عشرین سبعمائتہ دولت پائوس حاصل شد۔ آن روز کاتب کتاب 'مخ المعانی' را خدمت ایشان بردہ بود۔"

بنابر این می توان گفت در اوایل سنہ ۵۷۱۲ حسن این

رساله را تمام کرده بود۔ البتہ پیش از مجلس سی و سوم کہ تاریخش ماہ محرم ۷۱۲ھ می باشد، حسن بتاریخ ۵ ذی الحجہ ۷۱۱ھ در خدمت شیخ خود حاضر شدہ بود کہ ذکرش در مجلس سی و دوم نوشتہ شدہ است اما تا آنوقت ہیچ ذکر و اشارہ ای بہ این رسالہ نکرده۔ ممکن است تصحیح و ترتیب آن بین این دو تاریخ پایان رسیدہ باشد۔ حسن می نویسد وقتیکہ او 'مخ المعانی' را بہ خدمت مرشد خود یعنی سلطان المشایخ نظام الدین اولیا پیشکش نمودہ، او بسیار پسند فرمود و حسن را آفرین گفت:

"تحسین و استحسان بسیار نمود، همانروز بیعتی
 بہ تجدید کردہ آمد۔ کلاه از سر مبارک خود بر
 سر بندہ نهاد۔ دوبار این بیت بر لفظ درربار راند:

در عشق تو کار خویش هر روز
 از سر گیرم زهی سرو کار

"از نسبت کتابی کہ بندہ بردہ بود فرمود: نیکو

کتابی است۔ از کتابهایی که مشایخ نوشته اند،
 'رواح الارواح' نیک با راحتست“

مخ المعانی:

موضوع 'مخ المعانی' عشق است۔ عشق که مخ و
 محک و بیخ و بن عرفان است۔ عشق که عصاره و اصل و
 ریشه و نقش نگین افکار و عقاید صوفیا است۔ عشق که از
 زیبائی معشوق ازلی الهام پذیر است۔ عشق که انسان را بد آنجا
 می رساند که او می خواهد ذات خودش را در معشوق گم
 بکند۔ عشقی که حسن دهلوی درباره آن سخن می گوید
 عشقست که:

”بشر از فدا، کردن خود در راه معشوق و فنا شدن
 در معشوق احساس غرور و افتخار می کند۔
 عظمت و شکوه را در این می بیند که در برابر
 معشوق از خود چیزی ندارد، و هرچه هست
 اوست، عشق است که انسان را وادار می کند
 از معشوق خدایی بسازد و از خود بنده ای۔ او را

هستی مطلق بداند و خود را در تقابل او نیست
تلقی کند.^۱

این عشق همانست که وقتی که امیر المومنین علی علیه السلام
به سرزمین کربلا رسیدند و مشتی از خاک برداشتند و بو
کردند، فرمودند: اینجا خوابگاه عاشقان است.

ملا صدرا در زمینه عشق عرفانی اشعاری نقل می کند
و ابن سینا رساله ای فلسفیانه ای می نویسد و خواجه نصیر
طوسی می گوید در روح انسان بذری برای عشق
موجود است. اما می توان گفت صوفیه عشق را به معنای
اصلی آنکه از عربی بفارسی آمده یعنی 'گیاهی که به هر چه رسد
به دور آن می پیچد به طوری که آن را در اختیار خودش گرفته و
محدود و محصور می سازد'، تعبیر می کنند، بنظر عرفا، عشق
حالتی است که توجه انسان را منحصر در معشوق می کند
و یکنوع توحد و تعهد و تمرکز در او ایجاد می کند. عشق

۱ زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، تهران

باعث یگانگی است و عاشق را از همه چیز دور می کند و
 به يك چیز وصل می کند- در او از انانیتش شمه ای باقی
 نماند- بقول مولوی:

جمله معشوق است و عاشق پرده ای
 زنده معشوق است و عاشق مرده ای
 عشق قهار است و من مقهور عشق
 چون قمر روشن شدم از نور عشق

عشق همانست که جامی درباره آن می گوید:
 ”از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمود و در حضيض
 جزئیت و تقید تجلی نمود تا تواز جزبه کل راه
 بری و از تقید به اطلاق روی آوری-“^۱

دکتر زرین کوب درباره عشق عرفانی چنین می نویسد:
 ”عشق حق، عشقی که این صوفیه از آن سخن

^۱ جامی، لواع جامی، تهران

می گویند، البته آگنده است به درد جدایی، زیرا
 وصال حق، که نهایت آن اتصال انسان است
 با وجود مطلق، فقط در لحظه هایی زود گذر و کم دوام
 دست می دهد. لحظه هایی که عارف در جذبہ ها
 و مکاشفه های خویش مستغرق وجود خداوند می شود
 و هستی خود را در هستی او مستهلک می بیند. اما
 این لحظه های شیرین، این وقت های خوش، خیلی
 زود پایان می رسد و چون آن حال شور و جذبہ
 به سر آمد انسان که عاشق است به اقتضای
 احوال جسمانی خویش، از حق که معشوق
 اوست جدایی مانند... جدایی و مهجوری عارف البته
 فقط فقدان این لحظه های شیرین دیر یاب زود گذر
 نیست. درد و اندوه او از آن است که حجاب
 جسم، حجاب نفس، و حجاب خواهش های
 جسمانی او را از عالم ارواح، عالم اتصال جان
 با آنچه نزد صوفی جانان و جان جان و جان جهان
 خوانده می شود، دور کرده است و شوق به آن

وصال شیرین، اما دردناک و بی امید است که
سراسر اشعار و آثار صوفیه را در آگنده است به
شکایت‌های عاشقانه و دردهای شاعرانه...،

‘...زبانی که در بیان عشق به کار می رود هم
مشحون است از مجاز و استعاره- آن بیخودی را
نیز که از وصال حق دست می دهد درین سخنان
به مستی تعبیر می کنند و هر چیز که مایه این
مستی یا فزاینده آن است نزد شاعران صوفی
‘شراب’ خوانده می شود. این الفاظ و این مجازات
است که عرفان و تصوف را مخصوصاً در ایران
تقریباً در همه اذهان رسوخ داده است و ادب
فارسی را رنگی خاص بخشیده است.’^۳

وعین القضاة می گوید که

عشق را مقدمات است، و بدایت عشق
ارادت است، از آنجا به خدمت آیند بعد از آن

^۳ زرین کوب، ارزش سیرات صوفیه، تهران

موافقت است بعد از آن رضایت است حقیقتش
 محبت است و آن از دو طرف در آید از انعام
 معشوقی و از رؤیت معشوق-

و مولوی اینطور خلاصه کرده:

از محبت تلخ‌ها شیرین شود
 وز محبت مس‌ها زرین شود
 از محبت دیوموری می شود
 وز محبت نار نوری میشود
 از محبت مرده زنده میشود
 وز محبت شاه بنده میشود
 مذهب عشق از همه ملت جداست
 عاشقان را مذهب و ملت خداست
 شادباش ای عشق خوش سودای ما
 ای طیب جمله علت‌های ما

حسن دهلوی سرشار از همین عشق خوش سوداست

و رسالہ وی باز تاب از این عاطفہ بی زوال و نمایانگر زیبائی
ذوق و عرفان نویسندہ می باشد۔ او بالطافت و رشاققت ہرچہ
تمامتر معنی و ماہیت عشق را بیان می کند۔ امانہ دریک
بحث مستقل و عادی و پیش پا افتادہ۔ طرزیکہ حسن اختیار
کردہ طرز نیست نادر و بسیار جالب۔ حقیقت آن است کہ
رسالہ 'مخ المعانی' مشحون و مملو است با استعارہ های لطیف
و معنی خیز کہ نویسندہ آنرا برای تشریح مطالب عرفانی
بکار بردہ است۔

حسن دہلوی ہیئت سه حروفی عشق یعنی عین،
شین، قاف را ہدف خود قرار میدہد و تحت ہر یکی از این
حرف ہا کتہ و کیف و اسرار و رموز و رنگینی و زیبائی و تنوع
و تلالوی عشق را تعبیر و تشریح می کند۔ می گوید:
”عشق ترکیب یافته از سه حرف و ہر حرفی از
حالات قلب و مقامات محبت حاکی است۔“

حسن از حرف های عین، شین، قاف سه تا فصل

جداگانه می سازد و هر فصل چند 'نکته' دارد۔ در هر یکی از این فصل ها، او از هیئت ظاهری آن حرف و هم از جنبه های مختلف معنوی آن مفهوم تازه را ابلاغ میکند و بابرهان و دلائل زیبا و معنی خیز ساهیت عشق عرفانی را برای ما تشریح میدهد۔ حسن موفق شده است معنی های مختلف عشق و واردات و کیفیات آن را هم از شکل حروف و هم از معنای آن استنباط بکند و بین آنها ارتباطی و پیوند مخصوص نشان بدهد۔ بنظروى جنبه های گوناگون و مراحل مهم و متنوع این جاذبه بین عاشق و معشوق و بنده و معبود، عبارتند از یگانگی، حقیقت جوئی، پرستش، اهتزاز روح، فیاضیت عشق، ابتلا و مصیبت، محویت، تلطیف عواطف، توحید، تمرکز، از بین رفتن تشمت و تفرق، تجمع، الهام بخشی و صدها عاطفه های دیگر که ناشی از رابطه ای بین عاشق و معشوق می باشد۔

فصل اول:

درباره حرف اول عشق یعنی 'عین' است۔ حسن می گوید

”عین را معانی بسیار است، يك معنی عین چشم است و تخم عشق چشم است.“ بیت خود می نویسد در این مورد:

شد تخم عشق این چشم سرزان دارمش چون تخم تر
یارب چه خواهد داد بر تخم در آب انداخته

در نظروی محرك عشق 'چشم' است، یعنی دیدار
معشوق، علیه جامی، که گفته است:

نه تنها عشق از دیدار خیزد
بسا کین دولت از گفتار خیزد

حسن معتقد است بین چشم و عشق رابطه ها و نسبت ها و پیوندها است:

”نیشته شده است که يك معنی عین چشم
است - چشم و عشق باهم دگر مناسبتی دارند
چنانکه در چشم سه چیز می باید در عشق نیز سه

صفت می باید۔ برای وجود چشم سه صفت
 لازمست سواد و بیاض و نور۔ هم چنین سه
 صفت مستلزم عشق است که بدون آن وجود
 عشق ممکن نیست: فقرو حزن و حضور چنانکه
 چشم بی سواد و بی بیاض و بی نور درست نباشد،
 عشق هم بی سواد الفقر سواد الوجه فی الدارین و
 بی بیاض 'وایضت عیناه من الحزن' و بی حضور
 رایت ربی فی قلبی 'تمام نباشد۔'

حسن می گوید مرید هم باید مثل عاشق که همه تن
 متوجه معشوق خودش است، با ارادت و بیعت، خود را در
 وجود پیر خود گم کند۔ اگر چنین نیست، اوفقط یک مرید
 رسمی است چنانکه چندین مسلمانان رسمی هستند او می گوید
 چشم سر عاشق باید روشن تر از چشم سر باشد که به سرمه عشق
 مکحل باشد۔

نکاتی که حسن تحت حرف عین بیان کرده لطایف

و معنای گوناگون را دارا می باشد. در آنجمله نکته های بسیار جالب در مورد سماع صوفیه هم است. دکتر زرین کوب درباره سماع صوفیه چنین نوشته:

”اما مجلس سماع معرکه پی بود روحانی، پراز شور و پراز حال. در ایران و پاکستان و هند و مصر و ترکیه نمونه هایی از این مجالس هنوز هست که شور و موسیقی است و رقص و قوالی... رقص و سماع راهب و سیله پی کرده بودند برای رفع قبض و ملال... مجالس سماع صوفیه گاه با بیخودیهای شگفت همراه می شد آهنگ نی و رباب با ترانه های کوبنده و غزلهای هیجان انگیز محیطی پراز شور و حال به وجود می آورد و مکرر می شد که در همین حالها صوفی شطحیات می گفت: سخنانی که جز در بیخودی از صوفیه سر نمی زد و بسا که گفتن آن گونه سخنان برای آنها درد سرها و گرفتاریها پدید می آورد.“

دکتر زرین کوب، ارزش میراث صوفیه، تهران

بعقیده حسن کیفیت سماع را نمی توان در تحریر و
تقریر گنجانید۔ اوسمیگوید کسیکه سوال در کیفیت سماع می کند
در عالم تفرقه می باشد، در حالیکه مجیب یعنی صاحب سماع
جامع اوصاف عشق و مرکز جاذبه عرفان است۔ سوال از
نوک زبان می شود و پاسخش از درون قلب، سوال از اسباب
ظاهر است و جواب از اسرار باطن، سائل صدر محفل عقل می باشد
و مجیب مست رموز بی خودی۔ پس نمی توانیم کیفیات
و واردات سماع را بر صفحه قرطاس بیان کنیم۔ حسن می گوید
در کتب حکایت عرب، اثر سماع در حیواناتها هم ذکر شده
و یک حکایت معروف را نقل می کند که قبیله ای بود که
وقتیکه می خواست آهورا شکار کند، به صید گاه می رفت و
شروع به آواز خواندن می کرد۔ آه و وقتیکه صدای آنها را می شنید،
چنان دلباخته و مست و بی خود می شدند که پیش شان می آمدند
و شکار می شدند:

”سبحان الله انعام باین انعام رسد“

بنظروى :

”اهل سماع که در رقص می شوند، آن زمان

امواج انوار عشق از دریای سینه هریک سر بر می زند-
ایشان در بحر آشنایی شناها می کنند-“

بیان معنای دوم “عین” ماهیت عشق و درد و لازم و
ملزوم بودن آنها را در بر می‌دارد- در نظر عرفا، به اندازه ای که درد
و در عشق محبوب رنج کشیدن و مصایب و سختی ها و
ضربت ها، قوه های روحانی را در بشریه فعلیت می رساند،
هیچ چیز دیگری نمی تواند- معراج عرفانی، مولود دو عامل
عشق و مصیبت است- این درد، درد جدایی است از حق و
آرزو و اشتیاق و تقرب جستن به ذات او و محرك نزدیک شدن
به سوی او و تا انسان نرسد به ذات حق این دلهره و اضطراب
از بین نمی رود- دائماً این حالت درد برای عاشق است تا او
ملحق و مشغول نشود به معشوق خود و قرآن این را به این
تعبیر می گوید: الا بذكر الله تطمئن القلوب- یعنی بدانید فقط
و فقط دلها بایک چیز از اضطراب و درد و رنج کشیدن و ناراحتی
آرام میگیرد و به وسیله یک چیز است که آرامش پیدا می کند،
و آن یاد حق است، انس و عشق با ذات پروردگار است- عرفا

بیشتر روی این درد تکیه کرده اند: 'درد آمد بهتر از ملك جهان' - مولوی می گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است
وقت بیماری همه بیداری است

حسن در این مورد می گوید:

"يك معنی عین چشمه ایست که از کوهسار
بلا ترشح می کند و جریان او بر کشت زار
دلهای زار می باشد و هر گیاهی که بمدد آن
چشمه از صحن سینه بیرون می آید، آنرا شمشیر
پندار که شکوه او از تیغ کوه قوی تر است -
مردی باید که فرهاد وار ازین کوه در کاو کاو
طلب باشد - ای فرهاد ترا با شربت تلخ هجران می باید
ساخت - تیشه آن نیست که به پای خود می زنی -
باش تافرستاده پرویز تیغ زبان در تو کشد و کارتو
بدان تیشه تمام کند -"

بس عاشقان که تشنه بکویش فرو شدند
 آبی نیافتند جز آن تیغ آبدار

مولوی داستانی را در این موضوع نقل کرده است - می گوید
 مردی بود که همیشه با خدای خودش راز و نیاز می کرد و 'الله
 الله' می گفت - يك وقتی شیطان بر او ظاهر شد و گفت ای
 مرد تو همیشه الله الله می کنی درد می کشی آخر يك مرتبه
 شد که تو لبیک بپشنوی این مرد دید حرف منطقی است، دیگر
 الله الله نمی گفت - در رویا دید که هاتف می گوید:

گفت همان الله تو لبیک ماست
 آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست

در 'سخ المعانی' حسن هم در این مورد نکته از داستان
 مجنون و لیلی بطور تمثیل بیان می کند - می گوید وقتی آوازه
 در قبایل عرب منتشر گشت که لیلی صدقه می دهد - سایلان
 از هر طرف می آمدند و دامن احتیاج می گسترده - مجنون هم

چون این خبر را شنید پیش وی آمد و کانسۀ چوبین که داشت در دست خود پیش لیلی برد. لیلی چون آن کانسۀ را دید بشناخت. دست بزد و آنرا از دست مجنون بیرون بیانداخت. مجنون فلك وار چرخ زدن گرفت. مردم پرسیدند این رقص برای چیست: گفت کانسۀ مرا بشناخت، کانسۀ مرا بشناخت. پای کوبان میرفت و همچنین می گفت. حسن می گوید:

”رہی کمال محبت و غایت عشق کہ در نایافت چندین
می توان یافت۔ دردی کہ از ، حرمان است چون از دست
دوست می رسد بہ از صد ہزاران درمان است۔“

ما کہ در دست عشق مظلومیم
بغم جاو دانہ مغمومیم
عامہ خلق یافت کامہ خویش
ما از آن خاصگان محرومیم

می گوید کہ:

”در سایہ درختان بہشت سبق عشق تکرار نتوان

کرد۔ خانہ در خارستان ابتلا باید گرفت و بہ
بوستان بلا ملازمت باید نمود و ویرانہ اندوہ را باید
قرار گاہ ساخت۔“

بنظر نویسندہ مخ المعانی ، بین چشمہ معرفت و
چشمہ خضر تفاوتی است بسیار۔ خضر نتوانست از آن
چشمہ حتی قطرہ ای بہ سکندر بدہد۔ اما فراخ دستی غواصان
چشمہ معرفت و بخشش و بذل شنا کنندگان امواج دریای
درد عشق را باید دید کہ با جام بی خودی و شراب عرفان و
آگہی از روز الست تاقیام قیامت مشتاقان و عاشقان را سیراب
می کنند۔ خضر علیہ السلام از آن چشمہ آب زلال فقط حیات ابدی
یافتند و عرفا و عاشقان حسن ازل از این چشمہ معرفت ،
باعشق سرمدی سرشار شدند و برای ہمہ عمر کشتہ تیغ بلا
می باشند۔

”ای خضر از آن چشمہ کہ تو یافتی نتوانستی
کہ قطرہ بسکندر دہی اما عشاق این راہ ازین
چشمہ معرفت کہ بدیشان رسید اقداح مالا مال
در کام کمال اصحاب حال ریختند۔“

حسن می گوید که هر شوریده نفسی که می خواهد
 گام به جاده محبت بنهد، و نماز عشق ادا کند، اول باید در
 چشمه درد و ابتلا شناوری کند و با خون دلش وضو بسازد
 چون منصور بن حلاج که وقتی که او را بر دار کردند و خون از
 تنش جاری شد، او بدان خون وضو ساخت و می گفت "هَذَا
 صَلَاةُ الْعَاشِقِينَ لَا يَجُوزُ....."

ای در تن مسکینان از تیغ توجانی تو
 افتد که برین کشته زخمی دگر اندازی

این سختی و درد که درد خداجویی و طلب است،
 نویسنده آن را دائماً تقدیس می کند و آن را از مختصات بشر می داند
 و حتی انسان را به این دلیل بر فرشته ترجیح می دهد، چرا که
 قلب انسان با درد و سختی آشنا است - البته این سختی و
 ابتلا ناشی از جدائی و دوری از اصل اوست که مولوی آنرا
 به "شکایت نی" تعبیر کرده است و استاد بزرگوار شهید، آیه الله
 مرتضی مطهری در این مورد چنین فرموده که انسان در این

دنیا که هست يك نوع احساس غربت و احساس بیگانگی و عدم تجانس با همه موجودات این عالم می کند و می خواهد با اصل خود پیوند داشته باشد پس در جستجوی ارتقای معنوی خود و بدست آوردن صفاتی که لازمه تکمیل و جودش می باشد، سختی میکشد و رنج می برد.

نویسنده 'مخ المعانی' هم می خواهد بگوید عشق عرفانی انسان را به درد عرفانی و آدار می کند که همینست مخ و خلاصه عشق و اصل عرفان- این درد، طلب بازگشت بسوی حق و بسوی خدا است، درد مناجات پیش خدا است درد احساس غربت و بیگانگی است در این عالم- چقدر زیبا می گوید امیرالمومنین مولای کائنات، علی علیه السلام با کمیل بن زیاد: میگوید افسوس نیستند افراد صاحب سیری که من آنچه در دل دارم بتوانم به آنها بگویم و درد دل خودم را بتوانم به آنها اظهار کنم- این همان در دیست که انسان را چنان از خود بی خود و گرم محبوب و معشوقش میکند که از دردهای دیگر کاملاً خبر ندارد حتی اگر تیری از بدنش

بکشند او را خبر نمیشود- 'آنها که خبر شد خبرش باز نیامد'-
 عین القضاة در این مورد نوشته است که

"کمال عشق را مقامی باشد از مقامات عشق که
 اگر دشنام معشوق شنود او را خوشتر از لطف
 دیگران آید، دشنام معشوق به از لطف دیگران داند،
 و هر که نداند او در راه عشق بی خبر
 باشد... ما خود را فدای بلای و قهر او کرده ایم- از و
 بلا و از مارضای او قهر و از مامهر- مگر که این
 ابیات از ایشان نشنیده یی به جواب:

معشوق بلا جوی ستمگر دارم
 وز آب دو دیده آستین تر دارم
 جانم برد این هوس که در سردارم
 من عاقبت کار خود از بردارم"

البته ناراحتی های دیگران در دل او درد ایجاد می کند
 این همان دردیست که به انسان شخصیت می دهد، به حیات

بشری ارزش می بخشد، بقول سعدی:

سن از بی نوائی نیم رنگ زرد
غم بی نوائیان رخم زرد کرد

حسن دهلوی عقیده دارد درد دیگران، غم خوارگی،
بشر دوستی ناشی از همین درد نهائی و عرفانی می باشد که
مولوی درباره آن چنین نوشته:

هر که او بیدار تر پر درد تر
هر که او هشیار تر رخ زرد تر
پس بدان این اصل را ای اصل جو
هر که را درد است او برده است بو

حسن می گوید معنای سوم عین 'آفتاب' است و بین
عشق و آفتاب هم آهنگی و رابطه های گوناگون وجود دارد-
عشق آفتاب است که در دل هر که طلوع شود، خرمن وجودش
را خاکستر می کند- جای بر آمدن این آفتاب "فلك درد"

است و جای غروبش ”دل عاشق دردمند۔“

”آفتاب عشق را نوریست کہ در دل عاشق
تجلی دارد۔ ای آفتاب در تو ہم صفات عشق دیدہ
می شود و علامات محبت معاینہ می افتد۔
سوزی کہ درتست از تف عشق نشان دارد۔ این
معنی را ہم زردی روی تو گواہی میدہد مگر تو
عاشقی؟ گفت آری من عاشقم۔ ای آفتاب تو
عاشق کیستی؟ گفت من عاشق دریا ام.....“

حسن آفتاب را ہم عاشق قرار می دہد و ہم معشوق۔
معشوق آن دریا است کہ در پهنائی اش وجود خودش را گم می کند
و چون وقت غروب فراسی رسد آرزوی وصل لرزہ بر اندامش
می افگند۔ اما بنوبہ خود، آفتاب ہم معشوق حربا است کہ در
عشق وی زرد شدہ است۔ می داند کہ اگر آفتاب نظری بر او
افگند، او را می سوزاند، اما سوزش عشق و خاکستر شدن ہم
از لطف و مہربانی معشوق می داند۔ آسمان کہ تمام روز در
عشق آفتاب خود را می سوزاند و قتیکہ دریچہ شب باز

می شود و چادر نیلگون چهره معشوق وی رامی پوشاند، چون ماهتاب طلوع بشود آنرا هم فقط پر تو و تلالوی آفتاب می پندارد۔ نیلوفر که نویسنده آنرا به استعاره بسیار لطیف "صوفی کبود پوش" یاد می کند عاشق آفتاب است و در توحید کامل:

"ای نیلوفر ماه نایب آفتاب است همه روز با انوار آفتاب می سازی، شب چرا با صورت ماه عشق نبازی؟ جواب میدهد منعاذ، الله بمملکت عشق شرکت نباید۔"

نیلوفر اگرچه مستغرق دریای محبت است و حربا اگرچه در عشق آفتاب زرد رو، اما محنت عشق که ذره سرگردان دارد نه در نیلوفر می توان یافت و نه در حربا۔ حسن عقیده دارد:

"نیلوفر و حربا در غیبت آفتاب وجود خود را موجود می یابند برخلاف ذره که بقای او با بقای محبوب است و دیگر هیچ۔"

با جمله های بسیار زیبا و استعاره های بغایت لطیف او درجات عشق را بیان می کند و ذره را در عشق کامل تر قرار می دهد:

با وجودت زمن آواز نیامد که منم

می گوید:

”عشق را مدارج و معارج فراوان است، هر چه ره به جانان می برد پایه اعلی همان است۔ کمال محبت آنست که از دوست جز دوست نخواهد۔“

بقول حسن يك معنای دیگر 'عین' است و عشق زریست که از کان 'کن فیکون' بیرون آمده است محک زر آتش است وهم چنین آتش ابتلا و سنگ بلا محک عشق است۔ آن عشق بود که خلیل را چادر "بردا و سلاماً" پوشانیده از شعله آتش سلامت بیرون آورد۔

فصل دوم:

این فصل راجع است به حرف دوم عشق یعنی 'ش'۔

فصل دوم مختصرتر از فصل اول است اما در لطافت فکر، زیبائی پیرایه و ایجاز معنی خواننده را مات و متحیر می سازد۔
حسن فصل دوم را اینطور شروع می کند:

”چندین زر ریخته که نقد عین بود از نسبت عین
فروریخته..... عیون که در عین عشق بود ترشح کرد۔
اکنون آنچه در شان شین است بتحریر می رسد۔“

نویسنده دندانانهای ”شین“ را سمبول ناهمواری ها و مشکل هاسی داند که عاشقی در راه عشق به آنها رو برو می شود۔ می گوید ’ش‘ که در وسط لفظ عشق می باشد قلب عشق است و شاهد است باینمعنی که مخ و مرکز عشق ناهمواری ها و پستی و بلندی هاسی باشد و از آن دندانها که در دل عشق است، قلب عاشق پاره می شود، چون زلیخا که گفت:

”مرا گلی دیگر شگفت، ’ش‘ عشق و ’ش‘ شغف
جگر مرا پاره پاره کرد و دل خون گرفته مرا آواره
نهاد۔ عجب تر آنکه یوسف چندین بار به خار
عشق گل مراد مرا چون گل بدرید و من سوسن
زبان را بذکر آن نکشادم۔“

بقول حسن بسیاری از رازهای سر بسته با 'شین' عشق ناشی می شود- یعنی وقتی که عاشق خود را در مرکز و محور عشق قرار می دهد، به کنه حقایق عرفانی و اسرار و رموز حیات و کائنات پی می برد-

او می گوید در 'شفقت' و 'عشق' ارتباط و آهنگ مخصوصی وجود دارد و بدون 'ش' هر دو بی معنی شوند- مضروب ش شفقت و مجروح ش عشق هر دو در ابتلا و درد گرفتار اند- در نکته می نویسد:

"دوستی یعقوب با یوسف محض شفقت بوده است و محبت زلیخا با یوسف عشق لاجرم هر دو در خطر عظیم افتادند-

مراد نویسندگان از دندانه های 'ش' عشق هم زحمت و خستگی و مشکل های عاشق باشد و هم مراحل و منازل گوناگون عشق- هدف عاشق وصل به معشوق است و برای نایل شدن به آن اول باید از مراحل و مقام های مختلف بگذرد،

مثل توجه و تمایل و استعداد و پسندیدگی و شگفتی و کوشش به نزدیکی و سعی به پیوستن - تانه پیوسته طلبگار و آرزومند است، و چون قرب و اتصال حاصل کرد فروتنی و حیرت و بندگی، مبدل بشاشت و انس می شود - عاشق به قیود و زنجیرهای این جهان پرهیاهو چنان گرفتار است که نمی تواند بغیر از مجاهدت و ریاضت و نفس کشی و استغراق و محویت در وجود معشوق به او نزدیک بشود و اینگونه موانع به اصطلاح عرفا 'آزمایش' های معشوق است و هرچه او عاشق را بیشتر بیازماید هم سختی ها زیاد میشوند و هم اشتیاق وی به قرب شدیدتر - قرآن نیز می فرماید که 'مابشراسی آزمائیم از بیم و گرسنگی و تلف شدن جان ها و بی اثر گشتن کوشش ها - هر که در این آزمایش ها شکیبایی و رزید و پیش ما آمد او را مژده می دهیم که بما خواهد رسید - و از اینجا است عشق امام عاشقان، حسین بن علی - غالب دهلوی چقدر لطیف و زیبای گوید، مخاطبش معشوق ازلی:

ساز ترا زیرویم خستگی بو تراب

بزم ترا شمع و گل واقعه کربلا

می توان گفت این آیه قرآن برای شعرا و عرفا بویژه شعرای غزلسرایان فارسی سرمایه ای شده است که در هجر و وصف غمزه و ناز معشوق رابزبان مجاز شرح و تفصیل دهند. حسن دهلوی که هم شاعر غزلسرای معروف و هم يك عارف کامل هند بوده در وصف 'ش' عشق، وادیهای هولناك و سخت آزمایشها را بیان می کند با استعاره های بغایت لطیف و معنی آفرین. می گوید عاشق صادق باید سخت ترین آزمایش را آسان بشمرد و از کوشش بازنه ایستد:

”زخم آن زخم است که تیغ عشق گذارد و
 دردی آن درد است که دل عاشق دارد. تنگی
 چاه و محنت و غربت و شدت راه و ذل زندان و
 جفای اخوان و اتهام مهرویان بر یوسف آن نکرد
 که عشق یوسف بر دل صدپاره زلیخا و بر جان آواره
 یعقوب کرد. ای یوسف درج دل یعقوب غارت
 کرده ای تو و خزینه سینه زلیخا را تاراج نهاده تو
 آنگاه تهمت دزدی بر این و آن می نهی. عجب
 کاری و بوالعجب شماری.“

چون از این آزمایش‌ها بگذرد و به معشوق نزدیک می‌شود
 پریشانی و ناله و زاری و ناز و غمزه همه دور می‌شوند و قلب او
 آرامش می‌گیرد۔ پس نباید از کوشش فارغ بنشیند چنانکه
 مولانا می‌فرماید:

اندین ره می‌تراش و می‌خراش
 تادم آخر دمی فارغ مباش

فصل سوم:

فصل سوم "مخ المعانی" در بیان حرف آخر عشق یعنی
 'قاف' است۔ حسن با عمق اندیشه و باریکی خیال و ظرافت کاری،
 معنای گوناگون آنرا برای خواننده توضیح و تشریح می‌دهد:
 "هر که را گوش هوش باستماع کلمه عشق باز
 است، سبیل آنست که خط براسم و رسم کشد
 و رخت از حضيض خطوط نفسانی بر کشد و بتدریج
 با وجد و حدت بر آید و به قاف عشق ترقی نماید۔"
 منی گوید 'ق' حرفیست که خدا تبارک و تعالی با

”ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ“ قسمش خورده- اجماع مفسرین بر آنست که سوگند قاف در قرآن یا قسم بقدرت باشد و یا قسم به کوه قاف که گرداگرد جهان را احاطه کرده ضامن بقا و نفع عالم باشد: ”می گوید“ روزی طاؤس ملائکه به حضرت پیغامبر رسید و فرمان رسانید ای سیمرغ قاف قل ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ- سبحان الله اشارتی که میان محب و محبوب باشد فلك و ملك را بر آن وقوف نیفتد:

عین زر معرفت به جیب تونهد

گردست زنی چوقاف دردامن عشق

همین معانی را خاقانی منشرح تر نوشته یعنی صورت ع، ش و ق در سرنقشی عشق نقش الف و لام و سیم در دل یعنی الم- باوجود این الم، دین عشاق را بقای که هست از ’ق‘ عشق است که چون کوه قاف به احاطه کل آفاق حکم می کند که قاف عشق نیز چون کوه، قاف تا قاف، در حیطه حکم خود آورده است-

می گوید که 'عقل' هم 'ق' دارد ولی مکتب عرفان، مکتب عشق است، مکتب 'عقل' نیست۔ اینجا باید یاد آور شویم که یکی از بخشهای بسیار عالی ادبیات فارسی همین بخش مناظره عقل و عشق می باشد۔ نویسندگان و شعرا که وارد این بحث شده اند، اغلب خودشان اهل عرفان بوده اند و همیشه عشق را بر عقل پیروز یافته اند۔ بنظر آنها برای انسان کامل و برای رسیدن به معرفت الهی، عقل کافی نیست۔ هر جا عشق پا گذاشت، عقل و از مسند حکومتش معزول می کند۔ رقابت فیلسوف ها با عرفا از همین جاسر چشمه می گیرد۔ در ادبیات عرفانی عقل و عشق بعنوان دو رقیب معرفی می شوند و همواره در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است۔

بحث عقلی گردد و سر جان بود
 آن دگر باشد که بحث جان بود
 بحث جان اندر مقام دیگر است
 باده جان را قوام دیگر است

حسن دهلوی هم از این "باده جان" سرسست است و پیرو کامل این سنت عرفا و شعرای ایران می باشد. او در رساله خود عقل را محکوم و مغلوب عشق قرار می دهد که در عرفان سراسر وجود انسان به هیجان و حرکت و شور درمی آید و طی طریق می کند و به خدائزدیک می گردد. این عشق است که وجود آدمی را روشن می کند، نیرو و جرئت و محبت می دهد، خشوع و رقت و لطافت می بخشد و تمام هستی او را دگرگون می سازد. می گوید:

"بهر دل که عشق در آن پادشاه شد ممالک آن جهان و این جهان در تحت تصرف آورد. هرچه اشارت عقل است درو عقده بسیار است و هرچه تلقین عشق است دبدبه و فرمان یار است. حکم معتبر حکم عشق است 'بی تامل مثال آن' را قبول باید کرد..... اسرار عشق جز دل عاشق نداند و رموز درد جز دل دردمند درک نکند..... وهم عطارد و مشتری از ادراک آن عاجز و مضطر درماند. رسائل عشق با مسایل عقل باز نخواهد. عقل را رسمی است که هرچه خطابیند

خط رد بر آن کشد- برخلاف آن، در عشق
حرکات و سکونات معشوق خواه خطا خواه
صواب در نظر عاشق مستحسن می نماید و هر
جبر و سختی که از طرف محبوب صادر می شود
آنرا تحفه دولت و هدیه کرامت تصور می کند:

شکست قلب مسکینان گراز تست
مرا فتح است اندر هر شکستی

زهی کمال محبت و غایت که درنایافت
چندین می توان یافت-

بیت خواجه سنایی رانقل می کند:

عقل مردیست خواجهگی آموز
عشق دردی است پادشاهی سوز

در آخر رساله، حسن دهلوی هر سه حروف عشق

راجمع می کند و سپاهی از آن برای تاخت هوش و عقل عاشق می سازد۔ سپاهی که مملکت دل عاشق را زیر فرمان شاهنشاه خود قرار می دهد و او را از خود بی خود میکند، و این شاهنشاه که عین و شین وقاف هر سه جدا جدا سپاه وی را تشکیل می کنند، عشق است:

”عشق ملکی است ولشکر او به سه فوج افتاده:
 عین و شین وقاف۔ ترک او عین است۔ عیاری که
 بر قلب هر که زند اثری از آن قالب باقی نگذارد۔
 و شین امیر میانه اوست، شه زوری که بشوکت
 شهامت او شیران شرزه را صد نوع روباه بازی
 دهد۔ قاف ساقه آن لشکر است و قهرمانی قلاع
 و قانع۔ مبادا که این لشکر در بلاد سلامت گذر
 کند که گرد فنا از عالم بقا بر آرد۔“

چنانکه قبلاً گفته شد، رساله ’مخ المعانی‘ مشتمل بر ۳۶ صفحه است که بیست و چهار صفحه، درباره ’عین‘ عشق است و بقیه درباره شین و قاف۔ در آخر رساله يك

سناجات بسیار زیبا و تتمه است که در آن نویسندہ از ایزد متعال خواستگار لطف و مہربانی و طلبگار سعادت دارین می باشد۔

سبک نگارش:

این رسالہ مختصر حسن دہلوی کہ بر موضوع عشق نوشتہ شدہ و آنرا می توان تفسیر عشق عرفانی و تشریح مفہیم روحانی گفت، از لحاظ زیبائی های لسانی و معنوی کم نظیر است۔ سبک حسن در 'مخ المعانی' ذوبطون است۔ ظاہری دارد کہ زیبا و قشنگ است، اما ظاہرش ہم یک معنای دیگر دارد و در آن معنای دیگر یک روح دیگر و یک باطن دیگر وجود دارد۔ معنی در ظاہر واحد، بطون متعددہ می توان کشف کرد۔ زبان و اسلوب وی از لحاظ انسجام و روانی و سلاست و مفہمت آہنگ صوت و دروبست واژہ ہا و تنوع فکر و بلندی تخیل و ایجاز و اختصار و قشنگی صنایع لفظی و معنوی از قبیل تجنیس و مراعاة النظیر و استعارہ بمرحلہ کمال رسیدہ است۔ این نکتہ را باید نظر داشت کہ حسن غزلسرای بود سرشار از قریحہ خداداد۔ وی گام بگام

مراحل سیرو سلوک را می پیماید و آنهمه حقایق دریافته را در قالب قریحه خود می ریزد و مفاهیم عشق و عرفان را بالسان شیوای خود که اختیارش بدست احساساتش می باشد، شرح و بسط میدهد. وی آنچنان اسرار عاشقی و رموز عشق ورزی و نکات زیبای عرفانی را در جمله های قصیر و پر سوز و گداز و شوق و اشتیاق بیان کرده است که می توان گفت رساله وی یک غزلست پر شور و حال که از قلب عشق گرفته وی تراوش نموده. در زیر ما بطور تبرک و تیمن، بعضی از جمله های 'مخ المعانی' را که نمایانگر اعجاز نثر نویسی حسن می باشد، نقل می کنیم:

- ۱- ای یار غار تو در غور این محبت از کجا فروشدی-
- ۲- هرچه بیند از دیده بیند خواه نعمت خواه بلا-
- ۳- چنانکه عاشق می باید که مرید باشد مرید هم می باید که عاشق باشد-
- ۴- هرچه خواهی از ما خواه، هرچه طلبی از ما طلب-
- ۵- عشق آفتابی است که طلوع او از فلک درد است و غروب او در دل دردندان-

- ۶- عشق زری است که از کان کن فیکون بیرون آمده است۔
- ۷- هر قصه که داستان عشق نیست آنرا بدست نباید گرفت۔
- ۸- مملکت دل بی پادشاه عشق مهمل و معطل است۔
- ۹- اسرار عشق جز دل عاشق نداند و رموز درد جز دل دردمند درک نکند۔
- ۱۰- زهی کمال محبت و غایت عشق که در نایافت چندین می توان یافت۔
- ۱۱- شین بواسطه عشق دزلیمخا آویخت و سین در مکر زدوبه یعقوب پیوست۔
- ۱۲- دین عشاق رابقای که هست بعنایت دوست است۔

در آخر می توان گفت مخ المعانی حسن دهلوی تفسیر دقیق و لطیف عشق معنوی و یک مینیاتور بسیار زیبا و قشنگ و رنگارنگی می باشد که پهنائی و عمق و گیرائی و لطافت ادبیات عرفانی را در ریزه کاری ها و ظریف کاری های خود جلوه می دهد۔

کتاب مع المعانی

للشیخ الامیر حسن علاء الشجرى الدہلوی
قدس الله سرہ

من قواصده تعالیٰ علی عبدک الرابحی
صیاء الدین احمد الدہلوی نائب اللہ

علیہ

شعبان الموعظ
۱۲۹۷ھ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الملك الحق المبين على انه ربى ورب السموات ورب الارضين ومنبى
مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِيْنَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَشَيْخِ شَيْخِ الْاِسْلَامِ
نَظَامِ الْحَقِّ وَالِدِيْنَ بِمَتَّحِ اللّٰهُ الْمُسْلِمِيْنَ لَطُوْلَ بَقَاةِ اٰمِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ
اِنَّا لَعَبْدُ حَمْدٍ وَتَنَادٍ وَنُفُوْتٍ سَيُّوْدٍ بِنَدْوَةِ حَسَنِ عَمَلٍ رَسُوْلِيٍّ كَيْفَ شَقِ لَفْظِيٍّ
تَرْكِيْبٍ يٰفِيْتَةُ اَزْهَرِ حَرْفِ عَيْنٍ وَشَيْنِ قَوَاتٍ بِرَحْمَةِ اَزْهَرِ حَالِ عَشَقِ
وَمَقَالَاتٍ مَّحَبَّتِ عَاكِلِيٍّ اَسْتَعِيْنُ رَا مَحَالِيٍّ لِبِيَارِ اَسْتَعِيْنُ نَكْتَةٍ يَكْ مَعْنَى
عَيْنِ حَيْشَمِ اَسْتَعِيْنُ اَصْحَابِ خُرُوْدِ خَدَاوِنْدَانِ اَلْاَشْرَ دَانِنْدَ كَيْفَ تَخْمِ عَشَقِ
حَيْشَمِ اَسْتَعِيْنُ بَيْتِ شَدِّ تَخْمِ عَشَقِ اَيْنِ حَيْشَمِ سِرْزَانِ دَارِ شَرْحِ اَيْنِ حَيْشَمِ
يَا رَبِّ جَدِّ خُوَادِ اَدْرِ بِرِ تَخْمِ دَرِ اَبِ اِنْدَاخْتَةِ بِنِ اَدَمِ صُنْفِيٍّ اَللّٰهُ صَلَوٰةُ اللّٰهِ
وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ دَرِ اَنَّاغَا زِ صَبِيْحِ اَرْبَعِيْنَ صَبَاغًا چُوْنَ حَيْشَمِ كَاثِبِ وَنَظَرِ بِرِ حَمَالِ
عَشَقِ اِنَّاوِ اَنْ جَنْبِشِ عَشَقِ بُوْدِ كَيْ طَاقِ وَطَارِقِ سِرْبِشِ رَا اَسْتَعِيْنُ

درختم تحریر افتد در جای و اتق است که در نفس آخر نیز عنفوس انگیز
 همان باشد ان شاء الله تعالی و وعدہ الحمد لله الملك الحق علی انہ
 ابی و رب الثمۃ و رب الارضین و نبی محمد رسول اللہ سید المرسلین
 صل اللہ علیہ و آلہ اجمعین و شیخ شیخ الاسلام نظام الحق و الدین
 متع اللہ المسلمین لطول لقاہ ائین و الحمد لله رب العالمین
 بعضہ لقا این کتاب مستطاب المسمی مخ المغانی تر صیف
 حضرت زبدۃ الخارین جناب امیر حسن علاء سنجوی و مولیٰ قدس
 خلیفہ راستین حضرت سلطان المشایخ نظام الایمان در قمی اللہ

بقام عبد الغنی المسکین **مکتبہ المصطفوی** و مولیٰ مولانا
 با تمام رسیدہ فی تاریخ ثبت دوم شہر جمادی الثانی
 ۱۲۹۴ ہجری یوم شنبہ

الحمد لله الملك الحق المبين على انه ربّي وربّ السّموة
 وربّ الارضيين و نبی محمد رسول الله سيد المرسلين صلى
 الله عليه وآله اجمعين و شیخی شیخ الاسلام نظام الحق
 والدين متّع الله المسلمين بطول بقائه آمين و الحمد لله ربّ
 العالمين اما بعد حمد و ثنا و نعت میگوید بنده حسن علاء
 سجزی که عشق لفظی است ترکیب یافته از سه حرف عین
 و شین و قاف- هر حرفی از حالات عشق و مقالات محبت
 حاکی است- عین را معانی بسیار است-

نکته يك معنی عین چشم است- اصحاب خرد و
 خداوندان دانش دانند که تخم عشق چشم است- بیت

شد تخم عشق این چشم سرزان دارمش چون تخم تر
 یارب چه خواهد داد بر تخم در آب انداخته

آدم صفی الله صلوة الله و سلامه علیه در آغاز صبح اربعین
 صباحاً چون چشم بکشد نظر بر جمال عشق افتاد۔ آن جنبش
 عشق بود که طاق و طارق بهشت را پشت پای زد و روی
 بخراب آباد دنیا نهاد و چون بنظر تصور دید، در مقابله حورو
 قصور و یرانه محبت و اندوه را قرار گاه ساخت۔ آری در سایه
 درختان بهشت سبق عشق تکرار نتوان کرد۔ خانه در
 خارستان ابتلا باید گرفت و ببوستان بلا ملازمت باید نمود
 تاتختة ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل
 درست شود۔ اگرچه از پیش فرمان آمده بود یا آدم اسکن انت
 و زواج الجنة عجب کاری عشق سکون عاشق آوارگی
 دوست باشد و خرابی پرست باغ و بوستان را مرغان دیگراند،
 حلوا خور و دنیا شعار طایفه علیحده ۔

نکته صدیق اکبر رضی الله عنه را همین معامله بود
 چون داعیه عشق در کار آمد نعمت و ثروت چندین ساله را
 بمیخی و کلیچی مبادله کرد و هشتاد هزار دینار رونمای آن
 همایون تر از صد همای در میان آورد۔ رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمودای ابو بکر ذخیره چه می گزاری؟ گفت یا رسول
 علیه الصلوٰۃ والسلام الله ورسوله گفت ای پسر بو قحافه
 قحف عشق مالا مال درمیکنی، نصیبهٔ عالم خاک چنانکه
 معهود است جرعهٔ نمی گذاری- گفت یا رسول الله من
 حریفی چون درتو یافته ام از امروز تا صبح قیامت صبوحی
 صداقت و دوست کامی دوستی تو هرگز از دست نگذارم-
 نظامی خوش می گوید علیه الرحمة و الرضوان بیت

دریا کشم از کف تو ساقی
 نگذارم نیم جرعه باقی

ای یار غار تو در غور این محبت از کجا فروشدی- ای آفتاب
 آسمان رسالت من شبی در خواب دیدم که گوئی ماه آسمان
 در کنار من آمده است- از آن شب باز دیدهٔ خود را پسندیده
 ام و از دل و دیدهٔ غلام این دیده ام- اگر کسی از دیده بلا بیند
 من بهمه نعم وافر دیده ام و خلع فاخره باو پوشیده ام- هر چه
 بیند از دیده بیند خواه نعمت خواه بلا- مهتر داؤد علیه السلام

برهنمونی دیده دید آنچه دید۔ عاقبت الامر چندان سیل
از سیاهی دیده براند که سبزه از گور اوزبان بر آورد: ای داؤد
این چه می کنی۔ چکتم چشم مرا دامن نظر بغباری آلوده
شده است بآب چشمها نمازی می کنم مرا این چشم که
رسیده هم از چشم رسید۔ اکنون از دیده عذر آن می باید
خواست که چرانا دیدنهای دیدم۔ نظم

شبی آن چشم مسبت و آن لب خونخوار را دیدم
ز گریه چشم من خون شد پشیمانم چرا دیدم
مرا گفتند سوی او مبین دیدم بلا کردم
مرا گفتند گفت دل مکن کردم سزا دیدم
ندید این چشم من جز در سر زلف بلا خیزش
ازین چشم پریشان من همیشه این بلا دیدم

نکته نبشته شده است که يك معنی عین چشم
است۔ چشم و عشق باهمدگر مناسبتی هم دارند چنانکه در
چشم سه چیز می باید در عشق نیز سه صفت می باید۔ آن

سه چیز که در چشم می باید کدام است: سواد و بیاض و نور
و آن سه صفت که در عشق می باید کدام است: فقر و حزن و
حضور چنانکه چشم بی سواد و بی بیاض و بی نور درست
نباشد عشق هم بی سواد **الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارِينِ** و بی
بِیاضٍ وَ اَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ و بی حضور **رَايْتُ رَبِّي فِي قَلْبِي**
تمام نباشد۔

نکته محبّ که نظر بمحسوب دارد باید که يك لمحہ
از عالم حضور دور نباشد تا دور مرادات پیایی در کشد۔
مرید هم که بخدمت پیر می پیوند و تا از دم مبارک او نعمتی
یابد، باید که بقدم عشق با مقدمه صدق در پیش رود تا غرض
اصلی و مقصود کلی بحصول انجامد۔ چنانچه عاشق همه
ارادت معشوق خواهد، مرید راهم می باید که ارادت او عشق
آمیز باشد۔ چنانکه عاشق می باید که مرید باشد مرید هم می
باید که عاشق باشد۔

نکته مریدی که در عشق چست نیست گوئی

ارادت او درست نیست۔ مرید باید کہ بہمہ جان و دل عاشق افعال و اقوال پیر باشد تا ثمرۂ ارادت و سعادت بیعت مہیاباید و اگر نہ ہمچنین باشد یکی مریدی رسمی۔ چنانکہ چندین مسلمانان رسمی ہستند او نیز یکی مریدی باشد رسمی۔

نکتہ اگر پیر مرید را فرمان دہد کہ فلان دعا بخوان یا فلان نماز بگزار مرید را باید کہ در تلاوت آن دعا و در ادای آن نماز اول در دل آن را بگذرانند کہ این آن فرمان است کہ پیر فرمودہ است و بناید کہ درین یاد کردن چندان ذوق و راحت درو پیدا شود کہ وہم از حصر و حصار آن عاجز آید۔ چنان باید کہ تا بمعانی آن دعا و آنچه در آن نماز می خواند برسد ہم از فکر اولی دولتہای بی منتہا ذخیرہ کردہ باشد۔

نکتہ این کلمات کہ در تحریر افتاد نصیبہ خاص است و فایدہ عوام سخن آشنا ہم آشنایان شناسند و اشارت معرفت ہم اہل معرفت معلوم کنند۔ صادقی باید کہ تعظیم ذات کعبہ صفات پیر در دل او متمکن بود تا زمزم جان از زمزمۂ انفاس او سمتلی باید۔

نکته یکی را دیدم که فرسنگها قطع کرده و بیابانها
 بیابان رسانیده۔ کجارت بزیارت کعبه رفت چون باز آمد
 همان خواجه سوداگر بود که سالها آن بجهت بیع و شری در
 چهار بازار طواف می کرد۔ این بار آن طواف چهار بازار را
 بطواف چهار دیوار بدل کرد و باز آمد ندانست که کجارت
 وجه دید۔ خانه را نظاره کرد و باز گشت۔ نه از خانه خبریافت
 و نه از خصم خانه و راهی بدین دوری و درازی طی کرد۔ چون
 همراهی عشق نداشت منزل مقصود گم کرد۔ بیت

بکعبه می روم گه گه قبول طاعت خود را
 چو تو همراه نمی باشی پشیمان باز می آیم

نکته حضرت اویس قرنی رضی الله تعالی عنه با
 چندین بعد مسافت همنشین وقت رسول بود صلی الله علیه
 وسلم۔ آن شیر سیاه که سواد قرن پیشه داشت همه دند انهای
 خود به شکست۔ گفتند این چه می کنی گفت، موافقت
 حضرت رسالت پناه می کنم علیه الصلوة والسلام۔ گفتند او

کجا تو کجا۔ گفت من همانجام که اوست۔ دوست غایب
نباشد از دوست۔ من همه احوال او بدیده دل می بینم۔ چشم
سرمن روشن تر از چشم سراسر است که بصره عشق مکحل
باشد از فرش تا عرش به بیند از یمن تا مکه چه حجاب مانع آید۔

نکته چندان حجج زاهره و براهین باهره که سید
قریش علیه الصلوة والسلام می گفت منافقان عرب و
مشرکان آن دیار هیچ نشنودند۔ در میان خلق متداول
است که گویند ای خواجہ من ده بار ترا گفتم تو نشنیدی۔
حضرت عزت در سورۃ والمرسلات فرموده کہ **وَيَلَّ يَوْمَئِذٍ**
لِلْمُكَذِّبِينَ اما چون اهل تکذیب را گوش هوش گران بود و ادبار
ضاللت بیکران، سخن حق نه شنودند و کلمه مفید شان نافع
نیامد۔ عاشق را گوش برسماع نام دوست باشد و هوش متعلق
بنام او۔ سلسله رضای مولیٰ می باید کہ در جنبش آید تا
مجانین عالم عشق در کار آیند۔ امیر المومنین عمر رضی اللہ
عنه در پیرایه کفر و خمخانه بیگانگی ساکن بود۔ از عالم
عنایت خطاب آمد کہ ای خطاب صاحب نعمتی چون محمد

رسول اللہ علیہ افضل الصلوٰۃ واکمل التحیات والتسلیمات
دعوت می کند خیز کہ ترا بسماع سورہ طہ خرقة خطاھامی
باید درید۔

نکتہ چون محک تمام است سماع و معیار مطلق
است۔ احوال از آن وجود، مستمع را دربوته وقت چنان می
گدازد کہ از غل غلبات نفس و فسق و غشاوت طبع ذرہ
درونی می ماند۔ طرفہ اینکہ پرسند این احوال و اوقات را
از صاحب سماع۔ گوید ہرگز در تحریر و تقریر نتوان آوردن
زیرا کہ آنکس کہ سوال می کند در عالم تفرقہ است و جواب
دہندہ جامع اوصاف عشق۔ جواب یا سوال کہ باز خواند
سوال از سر زبان، جواب از دل، سوال از اسباب ظاہر و جواب
از اسرار باطن، سوال از صدر محفل عقل و جواب از کنج
محنت عشق۔ پس این معانی مگر از دلی بہ دل نقل شود
واگر نہ ہرگز در لوح بیان و صحیفہ تبیان رقم نتوان زد۔

نکتہ مزامیری کہ در مزامیر است فہم اہل غنا

وهم اهل لعب انرا ادراك نتوان کرد و محتسب که چنگ
و بربط می سوزد یعنی او را آن ساعت از خدای یاد می آید
کلا و حاشا هر کرا در باطن با او شغلی ظاهر باشد پیش او باغیر
اوجه اشتغال - مقصود آن شخص از آن امر معروف تمشیت شغل
خود است و رعایت رسوم معهوده - اگر دل آن بحقیقت
متعلق حق باشد او خود هرگز متقلد آن شغل کی شود - بیت

ای محتسب آن چنگ چه می سوزی و بربط
آخر نه که با سوختگان ساخته بودند

نکته حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمة الله عليه و
طیب الله سره در احیاء العلوم درین باب فصلی منشرح رانده
است و در بعضی کتب حکایت قبایل عرب و اثر سماع در
اشتران بسیار آمده است - در بعضی مواضع نیز در صحرای
صید گاه قومی رامی استادند تا سرود گویند با مزامیری صوت
او در دماغ هر که فرو میشود و لوله از اندرون او پیدا آید -
همچنین گویند و این حکایت در رعایت شهرت است که آهو

چون آن سماع در گوش کند صبر از دل آن برود و آهویی صبر
شود و پای کوبان نزدیک آن قبایل که قاتل اوست برسد و از
قید و صید هیچ باك ندارد۔ سبحان الله انعام باین انعام رسد و
بعضی بنی آدم ازین نعمت محروم و بی نصیب اند۔ نمی دانم که
حکم این آیه در حق کیان است **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلّٰ**۔

نکته اهل سماع که در رقص می شوند و حرکت و
حالات ایشان که معائنه می افتد آن چیست۔ آن زمان امواج
انوار عشق از دریای سینه هریک سر بر می زند۔ ایشان در بحر
آشنائی شناها می کنند بر آئینه طالب آشنا، دست و پای
بزندان قدر این سخن دریادلی داند که او را روزی بر سر چشمه
سرگذری بوده باشد۔ بیت

چشمه عشق از بصرای ظهور آمد پدید

یک حباب او نباشد چار جوی هشت باغ

فصل یک معنی عین چشمه ایست که از کوهسار

بلا ترشح میکند و جریان او بر کشت زار دلہای زار می باشد۔
 هر گیاهی که بمدد آن چشمه از صحن سینه بیرون می آید،
 آنرا شمشیری پندار که شکوه او از تیغ کوه قوی تر است۔
 مردی باید که درین کوه فرهادوار در کاو کاو طلب باشد۔ ای
 فرهاد تو درین کوه چشمه دردجوی، تو گیاهی، جوی شیرین
 را هم بشیرین گذار۔ ترا با شربت تلخ گوارهجران می باید
 ساخت۔ این چه غلط است که مجاورت شیرین رادرزخم
 تیشه کشیده۔ ای که دست به تیشه زده تیشه آن نیست که
 به پای خود می زنی۔ باش تا فرستاده پرویز تیغ زبان در تو
 کشد و کار تو بدان تیغ و تیشه تمام کند۔ بیت

بس عاشقان که تشنه بکویش فرو شدند
 آبی نه یافتند جز آن تیغ آبدار

نکته مهتر خضر را صلوة اللہ و سلامہ علیہ چشمه
 دادند اما در تاریکی۔ عاشقان راه او را باش که چشمه یافتند که
 عین روشنائی است گانها بگوکب دُری۔ ای خضر از آن چشمه

که تو یافتی نتوانستی که قطره بسکندر دهی اما عشاق این راه
ازین چشمه معرفت که بدیشان رسید اقداح مالا مال در کام
کمال اصحاب حال ریختند۔ ای خضر اگر تو بدان چشمه عمر
ابدی یافتی که تاقیاست زنده خواهی ماند، ایشان از آن چشمه
عشق سرمدی یافتند که همه عمر خسته تیغ بلا و کشته
شمشیر و لاء مولی خواهند بود۔ بیت

ای درتن مسکینان از تیغ توجانی تو
افتد که برین کشته زخمی دگر اندازی

نکته هرپاک روی که قدم بر جاده محبت نهد و
خواهد که بر سجاده و داد نماز اتحاد تمام کند اول او را غسل
در چشمه عشق باید کرد و از جوی خون وضو ناید ساخت۔

حکایت و آنچه حسین منصور حلاج را بر آویختند
چون آن مست شیر کرّار بکمند مار پیچ بر سردار بر آور دند،
چنین گویند خونی که از اعضای مبارک او جداسی شد او بدان

توضی می‌کرد۔ نظار گیان گفتند این چیست؟ گفت ہذہ
صلوة العاشقین لایجوز الا بوضوء دم نفسه۔

نکتہ آنانکہ متعطش چشمہ عشق اند ایشان
مستغرق دریای کرامت اند۔ آنچه ایشان از آن چشمہ تجرّع
کنند، ہوشیاران کوی سلامت را از آن بہرہ نباشد، ارباب
ظاہر اینمعنی را منکراند۔ گویند کار تحصیل و تعلیم دارد۔
سبیل کار بحیث و تکرار است آری غلوی این وغایت و
نہایت آن مقرر است۔ اما اصحاب درس عشق بدین گفتگو
رسیدہ اند و بقدم پایہ بالا تر گرفتہ چون ظاہر بینان را برترقی
درجات ایشان نظر نیفتد، لاجرم انکار آرند و آن مقامات را
تسلیم نہ کنند نظیر این چگونہ باشد۔

نکتہ مثلاً بادشاہی باشد و آن پادشاہ را باغی بود در
غایت نزاہت ولطافت و اشجار و اعضاء آن باغ من کل
الثمرات آراستہ۔ پس آن بادشاہ خواص خود را در آن باغ
حاضر گرداند۔ ہر آئینہ آن خواص بر عوام مفصل باشد، پس

آن باغ خلوت خانه باشد۔ پادشاه آنجا حاضر باشد۔ سایه رحمت بسیط و چشمه رحمت روان و چشم نامحرم از آن بزم گاه عالی جاه محروم۔ پس آن پادشاه بعضی از آن خواص را که خاص الخاص باشد در آن خلوت خانه بطلبد و بشرف مجاوره و مکالمه مشرف گرداند۔ دور آن سایه که ظلاً ظلیلاً صفت آن است، جای دهد۔ از آن چشمه که عیناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقْرَبُونَ عبارت از آن است، شربت قرب در کام وقت ایشان چکاند چگوئی که اینان فاضلتر با آنانکه بر آن گل و سیوه مشغول بوده باشند۔ این تمثیل از آفتاب روشن تراست۔ پس اگر اصحاب باغ باعوام ملاقی شوند و گویند که در باغ ما بودیم۔ گفته باشند زیرا که ایشان را از آن طایفه روشن نبود که در منزل قرب جا یافته بودند بملك در مقعد صدق مقام گرفته فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عَنْهُ عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ۔

نکته سبحان الله سخن عشق را چاشنی دیگر است۔

اگرچه ارباب فضل و اصحاب علم در صحرای بیان جوی معانی روان کرده اند اما چشمه عشق آب دیگر دارد۔ قلم چون

خواص دریای عبارت بسرچشمه عشق رسد، از جولان زدن تصرف و تکلف بازایستد و نداند که چگونه می باید رفت و چه می باید کرد۔ محب نیز در نظر محبوب، هستی خود را گم کند و قول و فعل او دران حال از جاده المستقامت یکسو افتد۔

نکته سہتر موسی صلوة اللہ و سلامہ علیہ را خطاب

آمد و ماتک بيمينك يا موسی جواب همین قدر بستند یود کہ می گفتند این عصا است۔ چه گفت قال هی عصای این عصای من است۔ اَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا مِنْ تَكِيهِ مِي كَنِمِ بِرَانَ وَأَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَبِرْكَ فَرُودِ مِي أَرْمِ بَدَانِ بِرَايِ كُوسِفَتْدَانِ خُودِ وُلِي فِيهَا مَأْرَبِ اٰخِرِي وَسِرَادِرُ حَاجَتِهَائِي دِيْكَرِ اسْت۔ اِي مَوْسِي لَزِ تَوْجِنْدِيْنِ كِه مَنِي پِرْسِيْدِي؟ حَرْفِي لَزِ تَوْ پِرْسِيْدِنْد۔ فَصْلِي فَرُو خَوَانْدِي۔ يَك سَخْنِ دَرِ كُوشِ تَوْرَسِيْدَنْبَانِ بِيْجَنْدِيْنِ جَوَابِ بَكْشَلْدِي۔ هَنْوَرِ اَزِ بِي زَبَانِي كَلِه مِي كَنِي وَاحِلٌ عُقْدَةٌ مِّنْ لِّسَانِي۔

نکته عاشق چون در غلبات عشق اگر يك سخن از

معشوق بشنود بیش نداند کہ چه می گوید۔ موسی را جام

کلام وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِیْمًا چنان اثر کرد که زمام ضبط و عنان تمسك از دست برفت۔ آنکه از شنیدن گفتار بدین حالت شود طاقت دیدن دیدار کجا آرد۔ بیت

طاقت دیدن رخ تو کراست
من مسکین شنیده حیرانم

مہتر موسیٰ علیہ السلام در تہ حیرت متحیر مانده بود۔ زبان عنایت در گوش هوش فروخواند کہ پسر عمران، بسر عمرانات محبت رسیده۔ اینک سرچشمہ عشق این شربت خاص است کہ ترا می دهند این را بدان چشمہ عام قیاس مکن
فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اِثْنَتَى عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ۔

نکتہ ای موسیٰ چون از چشمہ مودت ما سیراب شدی ترا ہم از حجر آب دہم و از ہم شجر آتش ہرچہ خواهی از ما خواہ ہرچہ طلبی از ما طلب۔ قدم از طلب در راہ تعب نہ، نہال از سایہ مجادرت شیب بیرون آر کہ میوہ محبت جز در آفتاب عشق پختہ نمیشود۔

فصل يك معنی عین آفتاب است۔ عشق آفتابی

است کہ زوالی ندارد۔ این آفتاب بروزن دل هر که گذر داشت ذره از هستی اوباقی نگذاشت۔ این آفتابی است کہ طلوع اواز فلک درد است و غروب او در دل دردسندان۔ هر سوخته تاب این نیارد و عیسی صفتی باید کہ هم صحبتی این آفتاب تواند کرد۔

نکته آفتاب عشق را نوری است تام، ناتمامان

سرنتوانند دهد۔ ای آفتاب در توهمه صفات عشق دیده می شود و علامات محبت معاینه می افتد۔ سوزی کہ درتست از تف عشق نشان دارد۔ این معنی را هم زردی روی تو در روی تو گواهی می دهد مگر تو عاشقی؟ گفت آری من عاشقم۔ ای آفتاب تو عاشق کیستی؟ گفت من عاشق دریام، نه بینی کہ فروشدن من هما نجاست تغرب فی عین حمئة ای آفتاب در فروشدن چرامی لرزی؟ گفت چرانلرزم هر بامداد در هوای این محبوب پیراهن صبح برخود میدرم و دیوانه واژگونه گرفته و سرو پایکی کرده روی در صحرای فلک می

نهم۔ نماز دیگر کہ وقت وصال قریب می شود از دہشت
قربت لرزہ در من می افتد۔ مصرع

نزدیکان راپیش بود حیرانی

ای آفتاب باچندین گرمی کہ توداری در یارادوست گرفته و در
عشق او همه تن مهر شدہ۔ درو هیچ گوهر و فاسی بینی۔ گفت
نی عجب تر آنکہ ہرچہ در من نور است دروی سوز است۔
ہرچند من در قعر مودت او غوطہ خورم از وی ہمہ موج قہر
سر بر میزند۔ ہرچند من آتش سینہ خود دمام فرومی ریزم، او
قطرہ از جوش صلابت کم نمی کند۔ او ہمہ عمر در تکبر
ساکن و من ہمہ سال در تحیر سرگردان۔ آری از من این می
آید و ازوی آن قل کلّ یعمل علی شاکلتہ۔

نکتہ آفرید گار جلت قدرتہ و علت حکمتہ ہر کسی
را برای جمع چیزی آفریدہ است کل سرلما خلق لہ۔ عاشقی
کہ شمع معرفتش از نور ازل برافروختہ اند، صد ہزار آفتاب

پروانه اویند۔ اگر مدعی خواهد کہ پروانه تزویر در دیوان این دولت راه یابد، کی میسر شود۔ قل کل یعمل علی شا کلتہ۔

نکتہ خار بسیار خواهد کہ چون گل حیات بتازہ روی و عمر بہ نرم خوی گذراند۔ اما چون خار خار آزار در وجود او موجود کردہ اند، برگ این دولتش از کجا باشد۔ ما بسیار خواهد کہ شکر آب دہد اما چون کفچہ او را از سکرآت چاشنی دادہ اند، شکر آب از کجا تواند بود :

ہر کسی آن کند کزو آید

قل کل یعمل علی شا کلتہ

نکتہ انوار این معنی کہ از نبشت آفتاب متلاشی می شود آفتاب کہ حرفی از کلمہ عشق است۔ چندین حروف درو مصروف شد۔ باز آیم برسہ حروف آفتاب۔ اگر چہ صفتی عاشقی دارد واوصاف معشوقی نیز درومی توان یافت، آفتاب اگر چہ عاشق دریاست معشوق حرباست۔ ای حربا تو کیائی

که عاشق آفتاب باشی، او در آن جلال بجلوه جمال خود
 مشغول تو بزاویه ادبار و خرابه محنت بر سر خاری برآمده و
 چشم بر گل رخساره او داشته و نظر بر منظر آراسته او گماشته
 و زمان زمان در مقابله فراوان مراد حالی بحالی می کردی و از
 رنگی برنگی میشوی - چکنم سلطان عشق، سرا پرده عزت
 در صحرای سینه من خاکسار نصب کرد - مرایارای آن نه که
 بساط قربت معشوق بقدم انبساط بسپرم کم از آنکه از دور
 بر سجاده استطاعت سجده طاعتی بجا آرم - بیت

پنهان مشو که خواهم نظاره زد دور
 تا آنکه ز آفتابی هم یک نظر رسد

نکته بیچاره عاشق که دست طلب او از دامن مراد
 کوتاه باشد و راه رجای او بر سمت مقصود مسدود و از گلزار
 وصلت دوست به نسیمی قانع شود و از آفتاب طلعت او
 بنظاره راضی، چنانکه حربا نتوانست تا بذات آفتاب رسد هم
 بصفات او دل خوش کرد، به پرتوی که اثر قربت او داشت

بیارمید۔ آفتاب نیز اگرچہ اورا بہ تف بُعد بگداخت بنور نظرش
بنواخت آید، رویش کمال کرم و وفور نعم۔ اورا باش اگرچہ از
آنجا کہ توئی تست نشان بُعد دارد، اما از آنجا کہ رحمت
اوست بہ تو نزدیک است **وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ**۔

نکتہ چنانچہ حربا عاشق آفتاب است۔ آن صوفی
کبود پوش کہ نیلوفر نام دارد در عشق آفتاب خرقہ بازی می
کند نہ بینی کہ ببرکت قدم عشق سجاده بر روی آب انداخته
است۔ ای نیلوفر تو این کرامت ہا از کجا یافتی؟ مرانیز پیر
عشق روا کردہ است۔ من ارادتی کہ بہ پیر عشق دارم و
سکونت بصفقت معشوق در نظر من نیز آفتاب است، لاجرم از
نظر او بر آب خود مانده ام۔ ہر روز کہ آن سلطان یکہ سوار را تیغ
کرشمہ انداختہ در میان سرباختر می بینم، سربرا آب اندازم۔ بیت

باز آ کہ درین میدان کس نیست بغیر تو

شمشیر زدن از تو، از من سپر اندازی

ہمہ روز در شکل او حیران می باشم و در شمایل او مایل،

شب را چون اوبارایات عالم کشای خود بخمخانه مغرب
 برد، من گرد خیمه خون آلوده خود را فراهم گیرم و همه شب
 پرده اوراق بر روی خود فراز کنم و بی آن چشمه نور تا صبح
 چشم باز نکنم۔

نکته ای نیلوفر ماه نایب آفتاب است۔ همه روز
 بانوار آفتاب میسازی شب چرا با صورت ماه عشق نبازی۔
 معاذ الله بمملکت عشق شرکت نباید۔ چشمی که بجمال
 محبوبی باز شد، باز نظر او بهیچ صیدی پرواز نکند۔ دلی که
 در عشق دلارامی چاک شد، سر سوزنی بامهر دیگران پیوند نگیرد۔

حکایت شبلی راقدس الله سرّہ العزیز دختری بود
 پنج ساله۔ روزی از راه ملا طفت باو گفت دوست بابا۔ دختر
 جواب داد من دوست و او دوست، دو دوست در یکدل نه
 نیکوست۔ شعر

حسن گه عشق می ورزی چنین برجان چه می لرزی
 بیکدل در نمی گنجد غم جان و غم جانان

نیلوفر اگرچه مستغرق دریای محبت است اما این محنت عشق که ذره سرگردان دارد نه در نیلوفر می توان یافت، نه در حر با-نیلوفر و حر بادر غیبت آفتاب و جود خود را موجود می یابند برخلاف ذره که بقای او مقابله بقای محبوب است- و پس هر بامداد که آن زیبا روی آفاق از مطلع حسن طالع گردد و ذره مسکین را بینی عاشق وار در هوای معشوق رقص کنان پیدامی شود- شبانگاه آن تاجورتخت افلاک که خسرو ستارگان نام اوست، چون بسر خد غروب نزول کند و نشانه ناموس او در پرده حجب بدارند، نام و نشان ذره در جهان نماند- مصرع

با وجودت زمن آواز نیاید که منم

احسنت اینکه عشقی بصدق و اتحادی بحق-

نکته عشق را مدارج و معارج فراوان است- هرچه

ره بجانان می برد پایه اعلی همان است و هرچه غیر آن است حاشا که مجلس نگونساری مطلق حکم نتوان کرد- کمال

محبت آن است که از دوست جز دوست نخواهد و اگر
اینچنین نباشد معامله درپله انصاف وزنی ندارد و بسیار
دوستها متفاوت می باشند چنانکه عشق ماهی و پروانه-

نکته ماهی و پروانه هر دو عاشق اند - ماهی بر آب
عاشق است و پروانه بر آتش اما در صدق عشق این دو عاشق
تفاوت است - ماهی در معنی عاشق جان خود است زیرا که
آب غذای اوست - هرگاه از آب جدا ماند بمیرد - اما پروانه
هم در معنی وهم در صورت عاشق جانان خود است - اگرچه
می داند که از قربت محبوب و وصلت معشوق سوخته
خواهد شد، همچنان سوخته وار خود را بر شمع میزند و جانرا
فدای دلدار می کند - رباعی

ای عقل شریفم شده آگه بیتو
این عمرچه محنت است وه وه بیتو
يك لحظه که درپیش تو میرم به از آن
صد سال زیم نعوذ بالله بیتو

نکته عشق نشان وحدت دارد۔ چنانکہ آفتاب از کل کواکب و سیارات مستثنیٰ است، عشق نیز از عالم یگانگی است۔ هیچ حال بحال اونمی ماند۔ بسیار اوصاف عشق در آفتاب یافته می شود و بسیار صفات آفتاب در عشق معاینه می افتد۔ آفتاب را خاصیتی است کہ سنگ رالعل کند۔ آفتاب عشق نیز چون از مشرق محبت می برآید چراغ دیده عشاق را مانند عقیق جگر خورده لعل میسازد و آفتاب را زر گرمی گویند۔ سبب آنکہ زر از کیمیای نظر اوست عشق هم کیمیا است کہ بی غل و غش مس هستی عشق را عین زر می گرداند۔

فصل يك معنی عین زر است۔ عشق زری است
 کہ از کان گن فیکون بیرون آمده است۔ پیوسته مہر بمہر مہر و بیان آراسته شده است۔ در مسی کہ از آن زر عشق سازند، رواج آن در شهر آشنائی پیدامی شود۔ سگہ او بنام پادشاهان می باشد کہ تاج ایشان تارک مملکت باشد و رواج ایشان عدم عزت۔ یکی از ایشان امیر بلخ بود کہ ملک دنیا بتصحیف بروی تلخ شد و سلیمان عالم نزدیک او مقلوب روم۔ بیت

زر بنام شه بود در شهرها
سگه این شهر یاران دیگر است

نکته امتحان زربآتش است و سنگ تاعشاق در همه
عمر، زر صفت، گاه بآتش بلا در گداز بوده اند و گاه بسنگ
ابتلا در شدت- گوهر کان آذر هم جنس آن بود وللهذا بآتش
امتحانش کردند- چون زر چاشنی عشق داشت عیارش سالم
برآمد **يَانَا كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ**- زر وجود موسی
رابسنگ امتحان **وَلَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ** امتحان کردند- او خود
پیش از آن در ذوق مکالمه شوق عشق یافته بود، لا جرم بر محك
اخلاص خلاصه بیرون آمد **اِنَّهٗ كَانَ مُخْلِصًا وَّكَانَ رَسُوْلًا نَبِيًّا**- ای
درویش تو قلب خود را در دار ضرب محبت سره کن- اول زر
معامله خود را در بوته بوته نه پس دم بدم جدی و جهدی بنما-
آنگاه سگه عشق بردل شکسته زن تا این نقش درست بر آید
که **اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ** - هرچه از آهن و از زر سازند
و آنچه از مس و مثل آن پردازند، آن لطافت و ظرافت ندارد که
ساخته زر چرا که زر اثر عشق دارد و رنگ عاشقان- هرچه
دروی نشان عشق نیست نام او از جریده آفرینش پاک به- هر

قصہ کہ داستان عشق نیست آنرا بدست نباید گرفت۔
 ہرنامہ کہ برو عنوان عشق نیست بآب نسیان باید شست۔
 مملکت دل بی بادشاہ عشق مہمل و معطل است۔ بہر دل
 کہ عشق درون آن بادشاہ شد، ممالک آنجہان و این جہان در
 تحت صرف آوردہ۔ بہرچہ آن پادشاہ مثال دہد مگر امثال
 بر میان جان باید بست۔ ہرچہ اشارت عقل است درو عقدہ
 بسیار است و ہرچہ تلقین طبع است دبدبہ و بفرمان یار است۔
 حکم معتبر حکم عشق است۔ ہرچہ عشق گوید درو چون و
 چرا نباید رفت۔ بی تامل مثالہ آنرا قبول باید کرد و همچنین
 صورت تست کہ اصلاح آن سری و این سری درو جمع است۔

حکایت اہل دلی در راہی می رفت۔ جماعتی را

دید کہ از پیش آمدند۔ از ایشان پرسید کہ شما کجا بودہ
 اید؟ ایشان گفتند کہ در تذکیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بودہ
 ایم۔ این سایل کہ این سخن بشنید در رقص شد اورا گفتند
 باری بپرس کہ اوچہ گفت۔ گفت پرسیدن چہ حاجت
 است۔ من می دانم ہرچہ او گفتہ باشد خوب گفتہ باشد۔

نکته اسرار عشق جز دل عاشق نداند و رموز
 درد جز دل درد مند درک نکند۔ اشارات عشق بغایت مشکل
 است و عبارات آن یکبارگی متعلق بر سאלه که دبیر عشق
 بپردازد و هم عطارد و فهم مشتری از ادراک آن عاجز و مضطر
 ماند۔ رسایل عشق با مسایل عقل باز نخواند۔ خواجه سنایی
 خویش گوید نورالله مرقدہ :

عقل اندر دل اگر فرزانه است
 عشق را مگذار کو همخانه است

عقل مردی است خواجگی آموز
 عشق دردی است بادشاهی سوز

نکته عقل را رسمی است که هر چه خطا بیند خط رد
 بر آن کشد۔ بر خلاف عشق کل حرکات و سکانات معشوق
 خواه خطا خواه صواب در نظر عاشق مستحسن نماید۔ بر
 حکم این قضیه هر مکروهی که از طرف محبوب صادر شود

آنرا تحفه دولت و هدیه کرامت تصور باید کرد۔ بیت

شکست قلب مسکینان گراز تست
مرا فتح است اندر هر شکستی

حکایت لیلی راسی آرند که وقتی با حسنی تمام
بر گوشه بامی بر آمده بود چون ماهی در خرگاہی طالع شده
بود دست بتصدق کشاده و در دادن داد، صلائی عام در داده۔
آوازه در قبایل عرب منتشر گشت که لیلی صدقه می دهد۔
سایلان از هر طرف می آمدند و دامن احتیاج پیش می
داشتند۔ لیلی دست از آستین باز بیرون می کرد و درسی و دینا
ری فرو می ریخت۔ مجنون را ازین حال خبر دادند۔ گفت
اگرچه چندین گاہ بسبب طعن طاعیان و ملامت ملامتیان راه
من بردر آن پادشاه ملک ملاحت مسدود بوده است، این
ساعت که غوغای گدایان است مرا که مانع خواهد شد۔
سعدی خوش می گوید علیه الرحمة والرضوان بیت

حلقه بر درنتوانم زدن از بیم رقیبان

این توانم که بیایم بمحلت بگدائی

بیامد و کانسۀ چوبین که داشت در دست گرفت و بردر خرگاه
 لیلی آمد۔ لیلی بدانست چون آن کانسہ بدید بشناخت۔
 دست بزد و آنرا از دست مجنون بیرون بینداخت۔ مجنون
 فلک وار چرخ زدن گرفت۔ نظار گیان گفتند کہ این رقص
 بر کدام خوشی است۔ گفت کانسہ مرابشناخت۔ از آن
 مقام تا بمنزل محنت و اندوہ پای کوبان میرفت و همچنین می
 گفت واللہ کانسہ مرابشناخت۔ زہی کمال محبت و غایت
 عشق کہ در نایافت چندین می توان یافت۔ رباعی

ما کہ در دست عشق مظلومیم
 بغم جاودانہ مغمومیم
 عامۂ خلق یافت کامۂ خویش
 ما از آن خاصگان محرومیم

نکتہ دردی کہ از حرمان است چون از دست
 دوست میرسد بہ از صد ہزاران درمان است۔ دوست را ہم
 از برای دوست دوست باید داشت۔ اگر تو او را از برای خود

خواهی که آن خواهشی خود باشی - سبیل کار بمحبوب
 سپردن است - وجود ملامت و عدم سلامت را تسلیم نمودن
 هرچه از معشوق رسد چه گرم و چه سرد و چه دوا و چه درد
 یکرنگ باید بود و در تحمل سختی ها با کوه همسنگ -
 عاشق صادق کسی است که چون زر از هرتابی و هر کاوی
 سرخ رو بیرون آید - هر چند آتش بلا و کوب ابتلا بیشتر،
 عیار عیاران این راه بیشتر - شعر

هر که در عاشقی چو سیم نسوخت
 کار او کی شود چو ز ریخته

چندین زر ریخته که نقد عین بود از نسبت عین فرو ریخته و هم
 از عین این حرف -

خلاصه هر چیزی روی میداد، نیک فکرت، روی صد
 معنی در آمیخته در آئینه زانو معاینه می شد اما طریق ایجاز را
 رعایت کرده آمد، عیون که در عین عشق بود ترشح کرد -
 اکنون آنچه در شان شین است بتحریر میرسد -

فصل دوم حرف عشق شین است - شین دند آنها

دارد۔ کسی را کہ بغدر، منسوب کنند گویند فلانی دندان در شکم دارد۔ عشق نیز غذاری است کہ بر هیچ دلی نبخشاید و بر هیچ جانی رحمت نکند و در هر دلی کہ دندان فرورد این دل مسکین چه کند کہ دندان کنان جان ندهد۔

نکته از آن دندانها کہ در دل عشق است زلیخا در

سر شغف افتاد وَقَدْ شَغَفَهَا حُبَّأَي زَلِيخَا تو چندین لاله اشک از نرگس چشم چه بیرون می دهی؟ گفت چه کنم مرا گلی دیگر شگفت خار خار۔ شین شغف جگر مرا پاره پاره کرده و دل خون گرفته مرا آواره نهاد۔ عجب تر آنکه یوسف چندین به خار عشق گل مراد مرا چون گل بدرید من سوسن زبان رابذ کر آن نکشادم۔ اگر من یکبار جامه ظاهر او را بدست دوستی پاره کردم، بی زبانان همه مرا در زبان گرفتند وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا۔

نکته مثل مشهور است کہ عشق و مشک پنهان

نماند۔ مشک سر زلف، غرّہ صباح و طرّہ رواح مرا معطرو
 مغنبر گردانیده۔ آنگاه زلیخا خواهد که تا عشق آنرا به پرده
 تدبیر و ستر کوشش بپوشد کی میسر شود۔ ای زلیخا یوسف
 پیغمبر و پیغمبر زاده ترا چه ظن افتاده که دامن عصمت خود را بلوث
 صحبت تو بیالاید۔ من چه دانم در غلبات شوق بودم روی دیدم که
 نور او از شعله آفتاب را غلبه میکرد۔ شعله عشق از کانون سینه من
 برآمد چراغ پارسائی را پیش او تابی نماند۔ بیت

در آن خلوت بمحرابم توباشی

باستغفار نتوان بود مشغول

حکایت آورده اند که چون بهتر یوسف را علیه السلام
 بزندان بردند زلیخا قصری در مقابل زندان بر آورد۔ همه روز
 از آنجا نظاره منظر آراسته بهتر یوسف میکرد۔ گفتند ای
 زلیخا تو ملکه روزگاری۔ تخت بخت بر قصر قیصر زن۔ ایوان
 عزت تو از طارم کیوان برتر است۔ توبا این زندانی کجا
 افتادی؟ گفت آه این نه زندانی است بلکه مقصود زندگانی

است - این زندانی که از عشق او جهان روشن برین زندان شده است تا ماه او را که شرف آفتاب از رخسار چون بهار اوست در برج وصال نه بینم، مزانشاط نمودن در همه قصرها و برج ها و بال است - من بکمند زلف یوسف بسته بر برج عشق برآمده ام - هنوز بر آنم که در راه سراز نفس و طبع و عقل بر دارم و این هر سه را چون سه لفظ بر سر کنگره شین که در وسط عشق است برسم سیاست بر آرم - بیت

هر سر که درو مهر تو آویخته شد
آویخته شد عاقبت از کنگر عشق

نکته بسیار ستر با شین عشق هم نشین است - شین اگرچه ظاهر صورت سین دارد اما از روی معنی شاهد و افر حسن که خود را در دل عشق جای کرده است - شین و سین در لوح ازل هم صحبت بوده اند تحریک قلم در میان ایشان تفرقه انداخت که کجاها اثر کرد - شین بواسطه عشق در زلیخا آویخت - سین در کمر یوسف زد و به یعقوب پیوست **يَا اَسْفَى عَلٰى يُوْسُفَ**

نکته زخم آن زخم است که تیغ عشق گذارد و
 دردی آن دردی است که دل عاشق دارد۔ تنگی چاه و محنت
 غربت و شدت راه و ذل زندان و جفای اخوان و اتهام مهرویان
 بر یوسف آن نکرد که عشق یوسف بر دل صدپاره زلیخا و
 بر جان آواره یعقوب کرد۔ ای یوسف دُرُج دل یعقوب غارت
 کرده تو و خزینہ سینه زلیخا تاراج نہادہ تو، آنگاه تہمت
 دزدی بر این و آن می نہی۔ عجب کاری و بوالعجب
 شماری۔ ائمه شرع دزد را قطع ید حکم کرده اند شریعت
 عشق را احکامی علحدہ است۔ دل دگری دزد و تہمت
 دزدی بر دیگری افتد۔ قطع ید دیگر فَقَطَّعْنَ اَیْدِیْہُنَّ۔ بیت

می لبست خورد و مست چشم توشد

گیسو انت چرا پریشانند

نکته دوستی یعقوب با یوسف محض شفقت بوده
 است و محبت زلیخا با یوسف محض عشق۔ ہم این عشق
 وہم آن شفقت آمیز بوده است لاجرم ہرد و در خطر عظیم

افتادند و الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ کا رِخْلَاصِ دَارِد۔ پس هر که خواهد تاج اختصاص عشق بر تارك وقت خود نهد، اورا كمر اخلاص بر میان جان باید بست۔ درین راه که گذرگاه خواص است پای بر ذروه اخلاص چنان ثابت باید داشت که اگر نفس خواهد تا بدست هوا آنرا از جای برد نتواند و اگر عیاذاً بالله لغزشی افتد بر فور تعلق بسلسله انابت کند بمقام باز تواند آمد۔

نکته امروز یکی در بستان عمل درخت طاعت می کارد و دیگری در خارستان امل نهال معصیت می نشانند۔ فردا چون بحکم اذا را هم الربیع فا ذکر و الثور باغ قیامت را بهار پدید آید، آن درخت طاعت اگر آب اخلاص نیافته باشد بیاد خذلان بینی خشک تر گشته و آن نهال معصیت را اگر نسیم ندم پروری شد، بمیوه مغفرت بینی بارور شده۔

نکته واگر این مثال بکلمات تذکیر مشابہتی دارد اگر تذکیر خواهی شنوی از مذکر تحقیق شنو۔ مذکر محقق

آنست که اول سر نفس را که بچهار پایه طبایع قایم است بشکنند۔ آنگاه فرقه هوا و طبقه هوس را که بروی جمع شده اند، آن جمع را متفرق گردانند تا بی سروبی جمع هرچه گوید از او گوید و با او گوید۔ این است گوینده صدق و جوینده حق۔

نکته هر که را گوش هوش باستماع سماع کلمه عشق باز است و دیده دل بنظاره عالم محبت روشن، سبیل آنست که خط براسم و رسم کشد۔ درخت از حسیض خطوط نفسانی بر کشد و بتدریج با وجد وحدت بر آید و بقاف عشق ترقی نماید۔

فصل سوم حرف عشق قاف است۔ قوله تعالی وهوا صدق الصادقین ق والقرآن المجید روزی طاؤس ملائکه بحضرت رسالت پناه رسید علیه الصلوة والسلام و فرمان رسانید که ای سیمرغ قاف قل ق والقرآن المجید سبحان الله اشارتی که میان محب و محبوب باشد فلك و ملك را بر آن وقوف نیفتد و دوست را با دوست بسیار مکالمه و محاوره بر

فرد اخفاء رود۔ کسی بر آن مطلع نشود۔ خاقانی علیہ الرحمة
والغفران این معنی منشرح تر گفته است۔ صورت ع و ش و
ق در سر نقشی عشق نقش الف و لام و میم در دل یعنی الم۔
باز آیم بر سر حرف ائمه تفسیر رضوان اللہ علیہم اجمعین۔
گفته اند کہ قاف کہ بقرآن المجید است قسم بقاف قدرت
است یا قسم بکوه قاف و این اسم جبلی است کہ عالم را
محیط شده است یعنی سوگند بکوه قاف کہ بقای عالم و نفع
دنیا بوی است و سوگند بقرآن کہ بقای دین شما بوی است۔

نکته دین عشاق را بقای کہ هست بعنایت دوست
است۔ چنانکہ کوه قاف را باحاطة کل آفاق حکم می کند۔
قاف عشق نیز چون کوه قاف تا قاف حیطة حکم خود آورده
است۔ بیت

عین زر معرفت بجیب تو نهد

گردست زنی چو قاف در دامن عشق

نکته عشق ملکی است۔ وصل بادشاهست بغایت

کام آن و کامگار لشکر او بسه فوج افتاده عین و شین و قاف۔
 ترك او عین است عیاری که بر قلب هر که زنداثری از آن
 قلب و نشانی از آن قالب باقی نگذارد و شین امیر میانه
 اوست شه زوری که بشوکت و شهامت او شیران شرزه
 راصد نوع روباه بازی دهد۔ قاف ساقه آن لشکر است،
 قهرمانی قلاع و قاصع دلهاست۔ مبادا که این لشکر در بلاد
 سلامت گذر کند که گرد فنا از عالم بقا بر آرد۔ بیت

عشقت خراب کرده دلم همچنن بود
 هر گه که پادشاه بدریا کند دخول

حکایت . در آنچه مهتر سلیمان علیه السلام لشکر
 بوادی نمل برد موری که مقدم بود باصحاب خود گفت
 ادخلوا مساکنکم یعنی بمسکن های خود در رویدن باید که سپاه
 جاه این شاه عالی بارگاه شمار ازیر پای سپرد۔ موری که وی
 مشتاق دست بوس سلیمان بوده حالی حیلہ انگیخت تا
 حکایت او بسمع پادشاه برسد۔ اومی دانست که از سلیمان و

لشکر او ظلم نیاید سخنی بیرون انداخت تا آن سخن وسیله قرب او گردد۔ اورا از برای تفتیش و تفحص بدان دستگاہ رسانید۔

نکته بیچاره عاشق کہ همه عمر در تدبیر آن گذراند و همه سال در اندیشه آن کی باشد تا دست در فترک دولت معشوق اندازد و گرد براق عزت اورا سرمه چشم جهان بین سازد۔ بیت

سرمه گردهی از گرده خویشم ده
ورنه من دست ازین دیدہ پر خون شستم

نکته دیدہ عاشق بدیدار دوست روشن باشد و سینه محب بروایح ذکر محبوب گلشن۔ عاشق هرچه بیند از و بیند و در وصال و فراق یکرنگ باشد و در خلا و ملایکسان باشد و اگر مبادا از روی ظاهر جدای افتد باطن او همچنان در عشق ثابت باشد و در دوستی دوست شاهد و ظاهر۔

حکایت محمود سبکتگین غازی را انار الله برهانه
 چون آثار و انوار محبت ایاز از دایره حدّ و عدّ تجاوز کرد ملوک
 حضرت و ارکان دولت شراز گریبان حسد بر آوردند و بخلوت
 دست در دامان محمود زدند و گفتند ای مَلِكِ مَلِكِ سیرت
 اگر تو ایاز را دوست می داری رواست اما می باید که از
 آنجانب نیز برخی مودتی باشد۔ سلطان بخندید و گفت یعنی
 او مرا دوست نمی دارد؟ گفتند نه۔ گفت از کجا می گوئید؟
 گفتند مانیکو تفحص کرده ایم و سروپای این کار تمام معلوم
 کردیم۔ او همه دوستی که دارد با سوال و تقود و جواهر و امتعه
 دارد۔ هر روز که از درگاه بادشاه باز می گردد و در خانه می رود
 درخانه حجره دارد۔ او در آنجا همه جواهر نفیس بادشاه که
 یکی از آن در هفت کشور نباشد در آن حجره می رود و در از درون
 محکم می بندد و نظاره آن گوهرها مشغول می باشد تا وقت
 آن شود که او را بدر سرای باید آمد از حجره بیرون آید و در
 قفل می کند و بدرگاه می شتابد۔ سلطان گفت این ساعت
 او کجا باشد؟ گفتند او این زمان هم در آن حجره است
 مستغرق نظاره آن جواهر۔ سلطان بر فور سوار شد۔ تجمل

شاهی و کوکبه بادشاهی را منع فرموده همونهارا برابر خویش کرده درخانه ایاز فرود نشست و بمعابر در حجره بیاید از شگاف در نگاه کرد۔ ایاز را دید متوجه قصر بادشاه با حضور تمام ایستاده چشم حرمت بزمین دوخته و دست برهم نهاد۔ آن ملوک ملامت گرا اشارت کرد کہ بیائید و ببینید۔ هر همه آمدند و ایاز را دیدند مصلاى محبت گسترده و تحریمه عشق بسته نمازی حاضرانہ می گزارد۔ سلطان آواز داد کہ ای ایاز در باز کن۔ ایاز در باز کرده بیامد و روی در کف پای سلطان بالیدن گرفت و می گفت کہ الحمد لله نماز من قبول شده۔ بیت

در اثنای نماز ای جان نظر بر قامتت دارم
مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من

سلطان گفت ای ایاز این چه می کردی؟ گفت کار من همین است هر روز کہ از در گاه بادشاه باز گردم درین حجره در آیم و در به بندم و در مقابل قصر مخدوم دست بر دست نهم و

بایستم تا وقت رفتن من در سرای آید- من همچنین
بر سر بندگی می باشم- سلطان گفت این خدمت من نمی
بینم- گفت خدای من میداند- بیت

از دعوی دوستیت هرگز
منکر نشوم خدا گواه است

مناجات ای محمود ازل و ابد بحرمت سلطان
سمالك فقر یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم والتحیه
که محمود سرمارا با ایاز معرفت خویش آشنای تمام کرامت
فرمای و منات هوا و سوسنات حرص و حسد را از ولایت وجود
این بیچاره آواره معزول و معدوم کن و این مجموعه را که
مخ المعانی نام یافته بحق آن معانی که با محمود ایاز ارزانی
داشتی چون سل محمود نام پرداز و چون طبل محمود بلند آواز
گردان- بنده حسن کاتب این نکات و شارح این اشارات
است از دل پاک عاشقان و سینه صاف عارفان دریوزه می کند
که بیان این حالات و شرح این مقالات حد من نه بود- من

کیستم در هیچ دعوی چست نی و در هیچ معنی درست نی۔ یکی عام ام فضول اندیش متکلفی هستم درویش مثل من آنرا ماند: گویند فلانی در میان کشتگان می غلطد که من هم شهیدم۔ اگر مرا خود از آن عالم بوئی بودی بدین رنگ آمیز بهار نه پرداختی بعزت الله و جلاله که این معانی نه فضل من مسکین است اینهمه بفضل بنده پروری خواجه راستین است ادام الله برکاته۔ بیت

من چه کس باشم و از من چه کشاید کس را
بخدا کین همه دولت ز خدا وندی اوست

بحق حق که هرگز شکر مواهب موفوره ایشان بهیچ تقریری
و تحریری راست نیاید۔

حکایت بزرگی می گوید که من از شکر نعمت
بیرون نتوانم آمد۔ اگر مردم از راه دین درین سخن بتامل بنگرند
بدانند که حرفی تمام و فصلی پر اصل است۔ آن چهار نعمت

کدام است۔ اول اینکه باری تعالی چون لباس خلعت فاخره در وجود پوشانید باری آدمی آفرید زیرا که مخلوقات بسیار است۔ الحمد لله که گوهر آفرینش در سلك آدمیت در آورد و نعمت دوم آنکه چون آدمی آفرید باری مرد آفرید زیرا که آدمیان بردونوع اند۔ بعضی مضافات مرد اند و بعضی از ولایت نساء۔ نعمت سوم آنکه چون مرد آفرید باری مسلمان آفرید زیرا که از روی ظاهر مردان بسیار اند اما خلعت و رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله در همه نپوشانیده اند۔ نعمت چهارم آنکه چون آدمی آفرید و مسلمان آفرید الحمد لله از است محمد گردانید صلی الله علیه وسلم۔ بنده برین حرف حرفی زیاده گردانیده است که الحمد لله هم بشریف بشریت بود و هم شرف رجولیت و هم دولت اسلام و هم کرامت است محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام و هم سعادت ارادت مخدوم جهانیان ادام الله میامن التفائسه الشریفة اکنون چون این داستان عشق بذکر محامد که هم بر حرف حمد با تمام رسد و همان حمد اول که مطلع رساله بدان نمی یافته است در مختم تحریر افتد در جای واثق است که در نفس آخر نیز

همنفس اينكس همان باشد انشاء الله تعالى وحده الحمد لله
 الملك الحق على انه ربي ورب السموة ورب الارضين و نبي
 محمد رسول الله سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين و
 شيخى شيخ الاسلام نظام الحق والدين متع الله المسلمين
 بطول بقائه آمين و الحمد لله رب العالمين-



